فذکر ان نفعت الذکری سیذکر من یخشی

بعنایات اله العالمین و بطفیل رسول رب العالمین المنزل فی شانه وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین این رساله مشتمل بر مسائل ضروری مع اغلاط بمضامین اوضح و الیح المسمی به

سنه ۱۳۱۲ ه

تحفه نصایح

سنه ۱۸۹۴ ع

باهتمام متوقع اجر عظیم و رحمت رب رحیم قاضی عبدالکریم خلف الحاج قاضی
نور محمد صاحب مرحوم و مغفور سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه متوطن پلپند

در مطبع [illegible] بمبئی بزیور طبع آراسته شد

بار اول — تعداد — ۴۰۰۰

سوال
مصنف حمد بیان کرد
نعت حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نیز آورد پس مدح آل و
اصحاب جمیع انبیا ورد جواب
حضرت محمد سردار کونین
مختصر وارین است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی بگویم بیعدد مر خالق جن و بشر
کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر

عظمی بداده عرش را پر دز پایش طایری
چون برق سالی چارصد آنگه رسد پایه دگر

هم آفریده جنتی عرض و طولش آن چنان
هفت طبق ارض و سما پیشش چو قبه بر سپر

دریا و نهرها جویها کرده روان روی زمین
اشجار پر از میوه‌ها روید زمین شهد و شکر

مرده اراضی جملگی زنده کند از قطره‌ها
آن خشک سیدان یک زبان هم لعل نیلی هم خضر

سیارگان چون شمعها کرده بپا از مهر خود
روشن فرین شد سما از بهر خلقی راهبر

چیز نہ کجہ باشد در جہان آن چیز گوید ذکر حق
تسبیح گویان عالمی ناحی بود خواہی حجر
شایان انیست ہمون از لطف و فضل خویشتن
محبوب خود خواندش یکی از فضل خود خالق بشر
لیکن نمی فہمد کسی تسبیح ہر یک در جہان
مگر آنکہ رب العالمین دارد ہمین ہر یک خبر

در نعت حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

گویم درودی درفشان بر روح خاص مرسلان
آن نور عرش و آسمان سلطان جملہ بحر و بر
شاہ جہان آن مصطفی سلطان جملہ انبیاء
بہر شفاعت ہمگنان روز جزا بند دکمر
لولاک چتری بر سرش چون چاوشان پیشش رسل
تا او نیاید در جہان جملہ رسل باشند بدر
شاہی ندیدم در جہان از قاف تا ہم قیروان
نی در زمین نی در سما چون مصطفی باشد دگر
جملہ رسل اندر زمین کردند پیدا معجزہ
و نیم مہ شد در سما بر وی چو کردہ یک نظر
رایات او ماحی شدہ جملہ رسوم کفر را
آیات او دیدند چون جملہ عرب گشتہ مقر

در مدح شیخ العالمین قدوۃ السالکین محمود نصیر الدین قدس اللہ سرہ العزیز

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قران[1]
چون او نباشد هیچکس هم محتشم[2] هم مشتهر

عالم بعلم هیچو او هرگز نبوده هر دمے
اندر کرامت هیچو او جنید و کجا در قسم

او بود شیخ مقتدا[3] او را جهانی مقتدی[4]
گشتند اعمی سالکان[5][6] چون رفت آن صاحب نظر

دارد تمنا[7] عالمی خاک درش سرمه کند
خوش وقت آن صاحبدلان گشتند او را بی سپر[8]

ای شیخ مخدوم جهان ما را بخواهی از خدا
تا رستگردم[9] از عنایا[10]م بجنت کشک[11] زر

در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابو الفتح گوید

گوید همین یوسف گدا در وعظ سخنی چند را
از بهر خلف[12] خوش لقا ابو الفتح آن نور البصر

آن رکن دین از علم خود معمور دارد در کنها[13]
یا رب بگردان آنچنان بپذیر از من این قدر[14]

از تو بخواهم بهر او علم و عمل تقوی[15] ورع[16]
سالک[17] بگردان آنچنان چون او نباشد کس دگر

از صدق دل خواهم ز تو یا رب بگردان پیش من
سبقی بگوید بشنوم بینم جهانی پیش در

هندی بگویم بعد ازین بشنو بهر بابی زبن

دو بیت آخر بی بهادر گوش کن جان پدر

تحفه نصایح نام این کردم ز حق دارم رجا
کاندر نظر پاکان شود مقبول چون شیر و شکر

رنجی کشیدم مدتی هم در دهان چون دروزه
تا من برآوردم این چنین تحفه منور ناسور

یارب بفضل و لطف خود گردان چنان این تحفه را
جمله جهان عاشق شوند خوانند هر شام و سحر

باب اول در بیان توحید باری تعالی عز اسمه گوید

گردد چو بالغ کودکی فرض است شناسی حق برا
داند خدا بیشک یکی جز او نشاید کس دگر

بیچون بدان حضرت خدا مثلی ندارد شبه هم
هرگز نزاده کس از وی نادر او را نی پدر

او را طعام و آب و زن هرگز نباشد حاجتی
خوابی نه او را غفلتی نی سهو را بر وی گذر

پشتی نخواهد از کسی نی مشورت با کس کند
جمله جهان محتاج او از کس نخواهد او نظر

جوهر مرکب جسم هم عرض و تناهی هم مگو
نامش مخوان جز آن که آن صاحب شرع کرده خبر

نی گل بگوئی باز هم رنگی نگوئی نی مزه
بوئی نگوئی شکل هم نی قد و قامت نی صور

او را گوئی در مکان نی عرش گوئی جای او
نی پیش و پس نی راست و چپ نی زیر گوئی نی زبر

زنده بدان حضرت خدا شنواست او بیناست هم
اشیا شده از خواست او هم نور و ظلمت خیر و شر

موجود کرده عالمی مختار در اینجا و هم
عاجز نبوده هیچ گه وقتی نگشته مضطر

حادث بدان جمله جهان جز حق مدان کس را قدم
جمله صفاتش همچنین بشنیک بدان جان پدر

گویا بدان حضرت خدا اندر ازل در یک سخن
آمر بدان ناهی بدان صیغه یکی جمله خبر

حرفی ندارد صوت هم اعراب در وی نی هجا
دانی کلامش بیشکی از جنس خاطر هم فکر

دیده شود حضرت خدا از بعد جنت آخرت
بینند جمله مؤمنان هر یک بدیده چشم سر

بگذرد فراموش هر یکی نعمت جنان زینت جهان
مدهوش جمله مؤمنان از یک تجلی در نظر

رؤیت نباشد در مکان نی در جهت نی متصل
کیفی ندارد این سخن نی درک نی مثل دگر

دیدن خدا در خواب هم باشد روا اندر شرع
محکی است از جمله سلف صد لک درین دارد اثر

الله لا اله الا هو الحی القیوم
ان الله سمیع بصیر
والقدر خیره وشره من الله تعالی
الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور
[illegible]

باب دوم در احکام و ارکان ایمان گوید

گر انبیا هم نامدی نی شرع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

تصدیق دل ایمان بدان این رکن اصلی بیشکی
اقرار شد اندر زبان از بهر احکام ای پسر

تصدیق گر داری بدل اقرار ناری بر زبان
باشی تو مؤمن نزد حق کافر بنزدیک بشر

گر مردمی اندر جهل نشنود علمی از کسی
آنجا بمیرد آنچنان یابد عذابی در سقر

ایمان بیارد چون کسی علمی نخواند معرفت
عامی بود او مؤمنی ایمان مقلد معتبر

هرگز نیاید مؤمنی بیرون ز ایمان هیچ گه
گرچه گناهان میکند از صد کبائر بیشتر

چون کافری کو میکند صد چند حسنه طاعتی
از کفر ناید او برون گرچه کند عد و القطر

شکی نیاری شبه هم ایمان خود را تا ثمن
بر حق بگو من مؤمنم ورنه تو باشی از کفر

دوزخ نماند مؤمنی جاوید لیکن چند گه
قدر گنه رنجی کشد آید برون پس زان قدر

چون تو کنی عصیان بسی سنی مکن هم متصل

عقوبت کند حضرت خدا جملہ گنہ گر دد بدر

باب سوم در بیان عقاید و عقوبت گور گوید

در گور پرسش حق بدان بر کودکان ہم بالغان
منکر نکیری پرسدش از وی چو غائب شد بشر
مومن کہ باشد پارسا بدہد جواب زود شان
گویند اورا خسپ تو ہمچون عروسی شادور
عصاۃ بعضے مومنان گویند جواب از فضل رب
کفار را بستہ زبان دایم عذاب بیش تر
غرقہ بآبی گر شود شیری کشد یا سوختہ
اورا سوالی دان یقین در گور نی این مختصر
در گور ضغطہ دان بحق ابرار را آسان شود
اشرار را باشد چنان چون در بجو ازان نیشکر
اطفال جملہ مشرکان اندر سوال و در بہشت
گروہ توقف بیشکے آن شد سمیع امت نامور
در گور عاصی مومنی بیند عقابی چند گہ
کفار را در گور دان دایم عذابی بیشتر
انعام و راحت بے عدد احسان کرم در گورہا
مومن کہ باشد صالحی بیند ہمین شام و سحر
در گور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
الخنجشک نشیند بر قبر مردہ بداند مادہ نر

راحت عذابی هرچه هست از نیک و بد در گورها
واننده خلقی همگنان الا همین جن و بشر

صوری چو اول دردمد میرند جمله زندگان
در صور دویم بیگی خیزند هریک از قبر
صوری گرفته در دهان واوه حمی مر پشت را
یکپای پیش و پس دگر باشد همین او منتظر

اجساد عالم جملگی مجنون و عاقل کودکان
جن و شیاطین وحش هم طیر و بهایم در حشر
آینده حاضر جملگی هر یک حسابی می دهند
عدلی شود بر همگنان ظلمی نه بر کس نی جبر

میزان بحق دان بیشکی از بهر مؤمن کافران
اعمال را وزنی شود آن خیر باشد خواه شر
نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را دلی
مفسد شقی باشد همین شری گران آید اگر

پس نامها پران شوند یابند جمله مؤمنان
در راست دست مؤمنان دست چپ جمله کفر
بر پشت دوزخ پل بدان خلقی رود بالای آن
از تیغ باشد تیزتر باریک دان از موی سر

بعضی چو برقی بگذرند بعضی چو بادی راکبی
بعضی چو راجل میروند بعضی چو موری هم تبر

روشن شود هم رویها بعضی چو ماهِ چارده
بعضی سیه گردد چنان و بچو رشب ز و خوبتر

آیند چو ارزخ ورسخن بدهند گواهی دست و پا
حیران شود جمله جهان مردم زهوشش بی خبر

هم حوض کوثر حق بدان اندر بهشت چار جوی
از آب و شیر و شهد هم جوی چهارم از خمر

مخلوق دان امروز تو جنّت جهنم هردو را
این هردو را با اهل خود فانی مدان ای نامور

امروز مالک میکشد هیزم بدوزخ دمبدم
هر لحظه رضوان کوشکی سازد همین از مشک تر

مؤمن بجنّت جاودان نی مرگ بیند نی علل
کافر بسوزد همچنین دائم بآتش در سقر

مؤمن بقدر زنب خود بیند عذاب بعد از ان
آید برون جنّت رود صد کشک یابد از گهر

مؤمن بدوزخ چون رود آتش نگردد گرد او
سخطی نه اورا در سقر الا که خوف و یا خطر

دوزخ بسوزد جن پری کافر چو باشند بالیقین
در نیل جنّت پریان دان اختلافی مشتهر

نومید بودن از خدا هم ایمنی از کفر دان
تصدیق کاهن کفر شد از غیب چون گوید خبر

هرگز نباشد اولیا چون انبیا در مرتبه
نی از فرشته هیچ کس باشد چو ایشان ای پسر

زهاد جمله اولیا باشند افضل از ملک
جز از خواص چار کس هر چار ایشان نامور

جز انبیا و اولیا زهاد و صالح مردمان
فضلی ندارد بر ملک دیگر عوامی از بشر

هرگز نباشد هیچ کس پس انبیا بو بکر چون
از بعد او می دان عمر پس بعد زان عثمان نگر

وز بعد او حیدر بدان کو بود شاهی در جهان
مسلم شوی مخلص همین از رفض گردی پاک تر

افضل خدیجه شد زنان پس عائشه افضل بدان
افضل ز جمله دختران تو فاطمه زهرا شمر

۵۳ سخنی مگو در حق کس اصحاب احمد مصطفی
۵۴ سیاره دانی هر یکی نی همچو شان کس راهبر

گواهی بده کین ده نفر از اهل جنت بی شکی
بو بکر و عثمان هم علی دانی چهارم شد عمر

سعد و سعید و طلحه دان هم بو عبیده هشتمی
دانی زبیر او شد نهم هم عبد رحمن نامور

۵۵ میثاق را بر حق بدان ز آدم ذراری کلگی
منکر مشو تو زین سخن رسته شوی روز حشر

خلاصی یابی ۱۲

تو ثنا رو جنت عرش را کرسی وهم لوح و قلم
سو جو دان مخلوق هم فانی مدان هم مستکدر

در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک وفارغ شد قلم
جز او نباشد هیچ که هرگز نگردد خامه تر

بر پادشاهان هیچگه بیرون میا تیغی مکش
بکش ز ظلمی گرچه شان صد جور بینی یا جبر

غزوی بکن با باغیان زیر علم سلطان خود
باغی چو بینی شد کسی او را بکش تعجیل تر

رخصت بدان اندر سفر افطار افضل صوم دان
جائز نگوییم در سفر اندر نماز الا قصر

باید گذاری جمعه را پس هر که باشد نیک و بد
مسحی بکن بر موزه ها باشی بخانه یا سفر

میدان شفاعت برحق است ابرار مر اشرار را
خواهند از حضرت خدا آرند بیرون از سقر

از بهر مرده زندگان بدهند صدقه یا دعا
گردد عذابی دور شان یابند راحت بیشتر

مشکل چو کاری مر ترا آید بگه میخوان دعا
مغز عبادت دان دعا وارد دعا جانان اثر

دانی قیامت را نشان دجال و دیگر دابه هم
عیسی فرود آید کشد دجال را از پشت خر

یاجوج باماجوج هم پیدا شوند اندر جهان
سرهای بعضی آسمان باشند بعضی یک شبر

از سوی مغرب شمس را باشد طلوعی بی نزاع
بسته شود در توبه را کان بود مفتوح بر بشر

کثرت زنا اندر جهان دانی قیامت را نشان
بر است چون بینی زنان آید قیامت زود تر

دیگر نشانی علما خوانند خلقی بی عمل
ساجد به بینی اندکی مسجد بیابی بیش تر

مشغول بینی در بنا خلقی شده از جان و دل
مرگی بخواهی آن زمان مردن ببین بهتر شمر

محمود و احمد تاج دین مزدور بینی هر طرف
شادی قبولا زیرکا مقطع شده هم مشتهر

اهل بوادی روستا کوبان شبان هم جفت ران
کفشی نگاهی پای شان یکی نبودی شان خبر

دانی قیامت بیشکی ایشان چو بینی شهرها
مشغول گشته در بنا هر یک بقصری مفتخر

باب چهارم در بیان علم و عمل و فضل آن گوید

بر سنگ خار النقش دان علمی که خوانی در صغر
بر آب دان آن نقش را علمی که خوانی در کبر

قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف لغت

۹۴
علامات کبری
و صاحب دولت
۵۵ قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم فی الصغر کالنقش علی الحجر ۵۶ قال النبی صلعم افضل العبادة تلاوة القرآن واهل القرآن اهل الله

یاجوج و ماجوج از بزرگان حضرت نوح پیغمبر علیه السلام
[illegible]
علامات القیامة کوکب الفروج
[illegible]

نحو و معانی با بیان توحید هم فقه و خبر — یعنی حدیث ۱۲

علمی بخوان کان مر ترا نافع بود و منجی شود
جنت بیابی حور هم یابی خلاصی از سقر

علمیکه خوانی بهر حق بیشک ترا منجی بود
نی بهر فتوی نی قضا نی بهر نان شغلی دگر

علمیکه خوانی بهر حق وان سود خود آن علم را
علمی نه بهر حق بود زان علم بینی صد ضرر

گر علم خوانی بهر آن بر صدر نشینی مرتفع
آن علم دان چون کسب بابل کسب زان بهتر شمر

حیله نیاموزی گهی منکر نگردی از حیل
از شرع بیرون پای خود هرگز نیاری ای پسر

چون دوست داری علم را یا عالمی متعلمی
تو پاک گردی از گنه گهی که گردی در عمر

وقتی که بینی طالبی مر علم را یا رشی بکن
جنت بیابی از خدا اکلی دهی گر سنکر

گر علم خواند مردمی بکند عبادت اندکی
باشد ز خاصان نزد حق وز عابدان نزدیک تر

فضلی که دارد عالمی بر عابدان هم زاهدان
چون فضل احمد مصطفی بر کم کمینه از بشر

با عالمان نسبت مکن عابد که تحفه خویش را

قال علیه الصلوة والسلام من احب العلم والعلماء لم تکتب خطیئة ایام حیوته وقال علیه الصلوة والسلام من احب العلم والعلماء فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن احب الله دخل الجنة ۱۲ قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعان عالما او تعلم ... وقال علیه الصلوة والسلام من اعان طالب العلم ... قال النبی صلی الله علیه وسلم قلیل العلم خیر من کثیر العبادة ... وقال صلی الله علیه وسلم نوم العالم افضل من عبادة الجاهل ۱۲ قال الله تعالی ... اوتوا العلم درجات ۱۲ قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

النبی صلی الله علیه وسلم من نظر الی وجه العالم بفرح خلق الله تعالی من ذلک النظر ملکا یستغفر له الی یوم القیمة ۱۲

خواهد خلاصی از خدا عالم خلاصی صد نفر

شو خاک پای عالمان تا جای یابی در جنان

رو دور تر از جاهلان تا تو نسوزی در سقر

مقصود از علم عمل است درس و قضا مقصود نی

عالم که باشد بی عمل دانی کمانی بی وتر

علمی که حاصل شد ترا ترس[52] از خدا تقوی[53] بکن

ورنه تو باشی دزد دین هم راهزن هم حیله گر

باب پنجم در قضاء حاجت و وضو و تیمم و غسل گوید

چون در قضا حاجت روی زدری بکن پای چپ

ور سوی قبله رو مکن هم پشت را ای نامور

چون در قدم جا میروی اول بنه تو پای چپ[54]

گر با تو باشد کاغذی آن دور کن با خود مبر

چون بول و غایط مر ترا زحمت دهد در حال کن

گر تو بداری ساعتی صد رنج بینی صد ضرر

دایم تو باشی با وضو جامه بپوشی ریم گین

چون تو شوی هم بی وضو در حال کن تعجیل تر

وقتیکه گردی بی وضو نظر مکن در مصحفی

نظر مکن در آسمان سیاره نی شمس و قمر

نی سوی کعبه کن نظر نی سوی روی[55] عالمان

نی ذکر گویی نی سبق نی روی مادر نی پدر

نی رو سلامی هم کنی نی اندر آئی مسجدی
نی خواب گنجی نی خوری تجهیز میت هم سفر

این جملگی آو آب دان اجری بیابی بی عدد
یا کن تیمم یا وضو انگه عبادت ای پسر

مصحف نگیری بی وضو مسجد نیائی هم جنب
ورنه کار گردی بیشکی هم فاقه بینی هم فقر

آب منی ظاهر چو شد با دفق شهوت جان من
یا حشفه غایب چون شود اندر فرج یا دبر

انزال باشد خواه نی فرض بدانی غسل را
وطی بهائم مرده هم انزال آنجا معتبر

گر محتلم گردی شبی دیده منی آبی نشاط
غسلی بکن در صبحدم هم زان وضو بگذار فجر

چون از نفاس و حیض هم پاکی ببیند عورتی
پاکیزه بکند غسل او این غسل را فرض شمر

سنت بدان غسل جمعه و عید هر دو عرفه هم
بر مرده هم واجب شده غسلی بده پاکیزه تر

چون پیش آید حاجتی غسلی بکن از جان و دل
مسلم چو گردد کافری وان غسل آنهم دوست تر

هر عضو را می شو بگو کلمه شهادت بار بار
بیشک شوی پاک از گنه جنت در آئی هشت در

مسواک را در هر وضو دایم بکن در صوم هم
خوشبو بکن تو جامه تن گردی معطر در حشر

در ریش سنت شانه کن یابی امان از وام و غم
در سینه گردان شانه را ابرو بکن هم فرق سر

یکسان تیمم هر دو را محدث بود یا خود جنب
چون تو نیابی آب را یا سر دبینی یا خطر

از جنس ارضی هر چه هست از خاک و ریگ و سرمه گچ
سازی تیمم در بقع گر خاک باشد خوب تر

در غسل کردن هم وضو سخنی مکن با هیچ کس
فارغ شوی چون از وضو میخوان همین سوره قدر

پیش از سخن بگذار تو از حق بخواهی حاجتی
گردد روا حاجت ترا فی الحال یابی زود تر

باب ششم در بیان اوقات نماز و عقوبت تارک الصلوة

داری بپا اوقات را در ترک آن ملعون شوی
تارک بچه مضر کافر بدان هم جای او دوزخ شمر

قال الله چون تو کنی دو وقت را یکجا جمع در روز و شب
محبوس باشی یک حقب اندر جهنم هم سقر

چون تو گذاری فجر را سخنی مگو با هیچ کس
تا در طلوع میخوان دعا گردی تو شخصی معتبر

گردی بدوزخ سوخته آنجا بمانی سالها

چون تو کنی ترک جمعه خمس جماعت ای پسر

چون بشنوی بانگ اذان ساکت شوی سخنی مگو

مشغول در کاری مشوی کن اجابت نا مور

ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گویی در آن

آید بلا با هر زمان در پیش تو تعجیل تر

بر پای داری چاشت را اشراق هم ناغه مکن

گردی توانگر بیشکی یابی بسی هم مال و زر

وقت تهجد نیم شب بگذار تو از صدق دل

حق را ببینی بیشکی ایمن شوی از شور و شر

نعمت بیابی بیکران گر تو نخسپی آن زمان

آن وقت وقتی خاصگان هرگز نیابی جز سحر

گر تو بخواهی دوستی با حق کنی باید که تو

مشغول باشی صبحدم سازی وضو وقت سحر

چون تو گذاری وتر را سخنی مگو با هیچ کس

فارغ نگردی از عشا بستر نیاری پشت و سر

چون از نماز آیی برون فی الحال تو کرسی بخوان

مشتاق تو گردد جنان هم حور یابی هم ثمر

از فرض چون فارغ شوی غفران بخواهی آن زمان

چون نماز مصطفی گردد زیارت نا مور

حاضر شوی چون بشنوی مرده کسی از اهل دین

حاضر شدن یابی جرا در ترک بینی صد ضرر
برپای داری جمعه را ترکش نگیری هیچ گه
باشد امیرے ظالمی باغی بود یا داد گر
می گو اذان اوقات را ناغه مکن ایجان من
یابی جرا بجد و عد اینجا نگیری مزد گر
مزدی بگیر امروز تو ضایع مکن فردا جزا
باشد امامت یا اذان تعلیم یا چیزے دگر

باب هفتم در بیان زکوة و صدقات

چون مال یابی از خدا خواهی بماند سالها
ربعی بده از عشر آن او را که بینی مفتقر
دو صد درم شرعی چو شد سالی بماند دست تو
فاضل بود از حاجت وا این باشد بیش در
مثقال بست از ذهب ینی بده مثقال تو
پنجی از آن دو بیست ده یابی خلاصی از سقر
پیرایه باشد چون ترا زان هم زکوة فرض دان
تا بر تو ماند سالها یابد ز تو نبیره پسر
اسپی خری سوداگئ در رهر دینار ده
ور نی از آن قیمت بکن بدهی زکوة ای نامور
از گاو ده یک ساله را وز چل غنم ده یک سری
یکساله را ده از غنم پنجی چو یابی از شتر

در بیان زکوۃ زراعت و صدقہ و دعا

از غلہا عشری بدہ چون تو زراعت می کنی
ورنہ شوی بزہ کار هم برکت نیابی در حشر

مال مزکی بیشکی هم بر تو ماند هم ولد
آتش نگردد گرد او نی غرق گردد در بحر

مانع شوی زکوۃ را صلوات را آری بجا
قصری نیابی در جنان افتادہ باشی پیش در

صدقہ بدہ از مال خود وز خاصہ مال خویشتن
مستان تو صدقہ از کسی باشد زکوۃ و یا نذر

ناوجہ بہی صدقہ را داری از ان طمع جزا
آثم شوی دوزخ روی از خمر خوردن آن بتر

درویش چو گوید دعا داند یقین ناوجہ را
آثم شود او زین گنہ ملعون بود هم خاک سر

چون تو برانی بر زبان ناوجہ دادن نسیه
کافر شوی دوزخ روی این حکم در رخانی نگر

گر خفیہ بہی صدقہ را ایمن شوی از خشم حق
چون نوح گردد عمر تو دہ چند یابی مال و زر

صدقہ بدہ از بہر حق بی بہر نام و بی ریا
چون تو ریا صدقہ دہی ذرہ نیابی در حشر

صدقہ بدہ درویش را ایذا مکن منت مبر

در زیر نه تو دست خود تا دست او گردد زبر
گندم بده تو نیم صاع خرما و جو اضعاف آن
در فطر این واجب شده اضحی بکش شاة و بقر
گاو شتر از هفت کس شاة بکش از یک نفر
بر پل چو فردا بگذری چون برق لامع بیگذر
چون پیش آید حاجتی یا زحمتی صدقه بده
صحت شود حاجت روا زحمت رود بیرون ز در
گر صدقه خواهی تا دهی باری بده از جا مزرا
درویش را هر گز مده ایشان چو بینی مفتقر
صدقه بگرداند بلا خشم خدا سازد فرو
هرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

باب ششم در بیان روزه های ماه رمضان المبارک گوید

روزه بکن نیت بدل رمضان چو دیدی ماه را
غیبت مکن فحشی مگو از لاغ بازی کن حذر
با آب کن افطار را چون گرم بینی از هوا
افطار با خرما بکن باشد هوا چون سرد تر
افطار خواهی چون کنی از حق بخواهی حاجتی
در هر مهی کان ترا دشوار باشد ای پسر
روزه بداری بهر حق نی بهر نام و نی ریا
طعامیکه میخوردی بشب افطار کن هم آنقدر

طعامیکه میخوردی بچاشت آنرا مخور درویش ده

گر تو نگه داری خوری چندان نیابی از اجر

گه گه بداری نفل را مفطر نباشی دائما

هم بیض را داری بیا باشی بخانه یا سفر

روزه بداری در رجب اول میانه آخرش

تر و نه داری روزه را هم عرفه قدری هم نحر

روزه خمیس و جمعه هم شش روز از شوال هم

صائم شوی در هر دو مه از بهر حق روز قسم

میری که باشد لشکری دائم بگرد در روز و شب

از نفل دارد روزه گر افطار باشد خوبتر

صائم چو برگ شب خورد از رنگ ماند در دهن

مکروه باشد این چنین بل خوف باشد از فطر

دائم بخور طعمی سحر ترکش نگیری هیچ گه

هرگز نپرسد حق ترا از طعام فطر و هم سحر

روزه بدان اسرار حق با کس مگو این راز را

روزه چنان پنهان مکن نی زن بداند نی پسر

فردا چو حق اعمال را دهد بخصمان هر یکی

طاعت که باشد جملگی خصمی برد روزه مگر

وقتی در آئی مسجدی باید در آئی معتکف

رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر

یکدم مشو بیرون ازان جز حاجتی غسل و وضو
یعنی مکن هم تو مخر کالا میاری در نظر
مپخور طعام و آب هم در اعتکاف و خسپ هم
خامش مشو از ذکر حق میخوان قرآن شام و سحر

باب نهم در بیان حج و سفر و جهاد با کافران گوید

از خانه بیرون در مرو جز از جماعت جمعه هم
بیرون بدان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر
گر تو سفر خواهی کنی باری سفر کعبه بکن
تا تو کنی طوف حرم با لب بوسی آن حجر
در حج رفتن فرض دان گر زاد و داری راحله [۵۱]
یکساله زان وه اهل را راهی چو بینی بیخطر
چون تو بیاری حج بجا در تو نماند یک گنه
شادان روی اندر جنان با حور نشینی در قصر
باید مدینه هم روی بکنی زیارت مصطفی
تا پاک گردی از گنه با او نشینی در صدر
آنکس که او حج کند نرود زیارت مصطفی
گفته جفانی آن رسول بتحقیق دانی ای پسر
گر تو مسافر میشوی [۵۲] تنها مرو یاری طلب
همسایه حاصل کن نکو آنکه برو خانه بخر
گر تو سفر [۵۳] خواهی کنی روز شر کن مشتری

راحت بیابی زان سفر هم گنج یابی هم گهر

روز زحل می کن سفر آئی سلامت خانمان

در حال بینی روی شان ویری نمائی زان سفر

عقرب چو بینی ماه را از خانه بیرون در مرو

ور برج ثابت هم مرو مانی تو آنجا دیرتر

روز جمعه روز احد ور غرب تو هرگز مرو

زحمت به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر

شنبه دوشنبه وقف کن در شرق رفتن جان من

ور تو نمائی میروی از درد بینی صد خطر

روز سه شنبه اربعا سمت شمالی هم مرو

در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر

چون گم کنی تو راه را از راهی نیابی تا روی

گوئی اذان در حال تو راهی بیابی در نظر

جنگی بکن با کافران فرضی بدان این جنگ را

وقتیکه بینی کافران گردند غوغا عام تر

از حرب نگریزی گهی بز کار گردی دوزخی

اکبر کبائر این گنه زان کار کن کلی حذر

گر مومنان باشند ده وان بست یک اهل حرب

آندم که تابند روی را دانی مباح این ای پسر

باب دهم در بیان تلاوت قرآن وذکر ودعا ودرود

قرآن چو خوانی جانمن از جان و دل او را بخوان

دریاب معنی هر سخن وه روزه همی کن زبر

در علم بدان معنی ورا اندیشه کن در خواندنش

ذوقی بیابی وجد هم نوری بگردی سر بسر

در وقت خواندن دان چنان گوئی که میشنوی زحق

با او بگویم راز خود از وی شوی تو مست تر

سلطان بدان حضرت قرآن اندر حجاب صدق حق

بیزار شو از غیر حق آنگه بیابی زو خبر

خواندن حروف و هم هجا هرگز مدان آن خواندنش

اندر دبیرستان چنین خوانند هر شام و سحر

خواهی شوی اسرار دان سلطان مبین چشم خود

در صحن دل جاروب ده زانجا برون کن بال و پر

یس و نوح و عم را هم واقعه با ملک خوان

پس فجر و ظهر و عصر هم مغرب عشا ای شه پسر

در شب جمعه طه بخوان یابی حسنه بجد و عدد

پیش از جمعه خوانی کهف ایمن شوی از شور و شر

در شنبه خوان اخلاص را الحمد را با تسمیه — یعنی بسم الله ۱۲

میخوان چهل یکبار تو هرچه که باشد درد سر

از بهر عزت روز و شب رو سورهٔ یوسف بخوان

سورهٔ تغابن را بخوان مبتری از طاعون اگر

اوقات خمسہ ذکر گو ہم قوت خود راذ کر کن
چندان بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید موی سر

ہر گہ کہ گوئی ذکر حق ذکر گوید مر ترا
گردی یکی از اولیا گر ذکر گوئی ہر سحر

در خفیہ گو ذکر دعا تا پاک گردی از ریا
روزی ترا گردد لقا بینی خدا را در بصر

مغز عبادت وان دعا بردار دست و کن دعا
الحاح کن خواندن دعا یابی اجابت زود تر

یابی اجابت آنگہی از وجہ پوشش ہم خوری
وز کذب و غیبت فحش ہم بکنی زبان حبس و حصر

دانی اجابت طایری دارد دو پر از صدق و حل
طیران نگردد ممکنش چون بشکند این ہر دو پر

چون تو دعا خواہی کنی صلوات گو در ابتدا
در ختم ہم صلوات گو تا بہ یابی زود تر

ساعت اجابت را دعا وقت ندا روز جمعہ
در جمعہ ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت

اتمام از ان دیدی کہ شد از حق بخواہی حاجتی
وسط اقامت ہم اذان در جوف شب وقت سحر

از ظہر تا ہم عصر تو در ار بعا میخوان دعا
در شب جمعہ عیدین ہم وقتیکہ می بارد مطر

باران ۱۲

دقیقہ

وقتی که کردی زمر دل افطار یکتی روزه را
چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر

در شب برات و هم شبی اول که باشد از رجب
وقتی که صف غازیان حمله کنند بر صف کفر

چون تو کنی فرضی ادا مسکین ز جان و دل دعا
وقتیکه کعبه مر ترا ای جان من آید نظر

دارند چون عرض دعا مرد از مسافر حضر
دانی اجابت مشکی دیگر دعا ها در پدر

باب یازدهم در بیان حکایت قناعت و سوال میگوید

شرمی نداری ننگ هم از کسب کردن جان من
آموز کسب و علم هم شو ذو فنون صاحب هنر

آموز علم و هم هنر رسوا نگردی تا سبب
آنکس که باشد با هنر نانی نخواهد در بدر

از کسب کن خود بخور از دست رنج خویشتن
چیزی نخواهی از کسی تا شهد گردی هم شکر

کاری بکن در حال تو دان کاهلی چون کافری
کاهل که باشد آدمی او را بدان چون گاو و خر

سنگی چو آری هیزمی بر پشت خود از کوه و دشت
او را فروشی نان خوری بهتر ز صدقه نان پدر

کنجاره بخوری شیر لی آب خوری شو رو نمک

بهتر ز سلطان چون روی شربت خوری یخت دگر
چون سگ نباشی منتظر خوان کسی تا کی خورد
هر کس که بینی این چنین او را بدان از سگ بتر
کسبی بکن نانی بخور صبر و قناعت پیشه کن
چون تو بخواهی از کسی ور هشت یابی کشک زر
چون تو ستانی از کسی خلقی ترا گویند گدا
ور تو کسی را میدهی گویند شاهی مستقر
پندی بگویم خوبتر در گوش کن نیکو شنو
احوال خود با کس مگو رنجی بکش نانی بخور
هم خواستن محظور شد اندر شریعت بیشکی
یک روزه نانی چون بود آن خشک باشد خواه تر
چون تو بخواهی مال و زر از بهر عزت مفخرت
میدان یقین آن مال را سوزند آتش چون حجر
گر می بکاری کشت هم مقصد ور باشد گر ترا
در زرع کاری خود بکن بردار میوه بیشتر
کسبی که باشد در جهان باشد شمر ده نفع آن
در کشت نفعی عالمی سود ش نباشد مختصر
تیر و کمان از دست خود مهمل نداری هیچ گه
آموز کردن آشنا اسپان دوانی هم شتر

باب دوازدهم در بیان نکاح کردن و جز آن

قال صلی اللہ علیہ وسلم النکاح من سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی ۱۲

تا مرترا قوت بود تزویج کردن وقف کن
آفت بدان اندوه غم اندر نکاح ای نامور

چون تو نمائی زن کنی کن خوبصورت پارسا
فرمان برد خدمت کند مونس بود شام وسحر

اندوه نارد پیش تو اندوه غم جمله برد
گر وی ندارد این صفت گوی طلاقش زودتر

در چار چیز از خود فروتر دیج چون خواهی زنی
در حسن و طول و هم حسب چارم بکثرت مال و زر

زن را چو خواهی خواستن هرگز نخواهی جز چنین
در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا از خود زبر

کوتاه فربه زن مکن دیگر دراز و لاغرک
هرگز نخواهی کاملم فرزند آن دارد بتر

بزنی مکن خانه را آن زن که دارد ساق موی
شانه را هم دفع کن مکاره باشد زشت تر

آن زن که او آید کند باریک دارد ساق پا
بر روی گوید بد ترا دایم به پنهانی بتر

چون تو بخواهی خلوتی بیمار سازد خویش را
در هر سخن عذری کند مکاره باشد حیله گر

آهسته چون گوئی سخن پاسخ دهد نعره زند
بی اذن تو آید برون تنها بگردد در بدر

مردم چون آید پیش او از تو گله بر وی کند
گوید توی ناخوش منم او گرچه باشد خوب تر

سر را نپوشد هیچ گه نی روی شوید دست و پا
نی چشمها سرمه کند نی شانه اندر فرق سر

پنهان کند از تو سخن پنهان بداند دشمنان
اول ز تو طعامی خورد و از مرد بخورد بیشتر

آن کس که دارد زن چنین او را بد و زنخ دان یقین
تو چون زنی یابی چنین درحال او را کن بدر

راحت بخواهی در جهان فی الحال رو بسیرت بجز
چون ماه از شب چارده شیرین سخن هم سیمبر

گر نیک یابی پارسا قانع بود خدمت کند
با او بساز و خوش بزی ورنه برو دیگر بخر

شهوت مبین در روی زن بیگانه چون باشد ترا
در سوی امرد هم مبین از نزد او شو دورتر

چون تو لواطت یا زنا تقبیل بکنی مس هم
خیرات جمله عمر تو ناچیز گردد هم هدر

باب سیزدهم در آوردن عروس بخانه و مجامعت با او

چون تو زنی آری بمنزل پای او در حال شو
باید بریزی آب را در چار گوشه بام و در
خلوت کنی چون با زنی نام خدا گفتن در آن

از دیو

از دیو شیطان جملگی خوانی تعوذ نامور
مکن ضیافت صبحدم خویش گوسفند و گاو را
طعمی بکن خلقی بخوان آمد چنین اندر خبر
در وقت خلوت اهل خود شهوت زنی بیگانه را
در دل چو آری بیشکی دختر بزاید بی پسر
زیر درخت بار ور هرگز مرو نزدیک زن
فرزند بد چون خدا ظالم بود هم بی هنر
گر بی وضو خلوت کنی بخلی به بینی در ولد
ور زیر ستاره هم فرزند فاسق زشت تر
سخنی مگو تو آن زمان گنگی ولد باشد ازان
نظری مکن در شرمگه فرزند آید بی بصر
خلوت مکن با اهل خود سیر خوردی طعام را
بیمار گردی بیشکی صد رنج بینی صد ضرر
اول ز شب قربان مکن چندان نیابی راحتی
قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده خوب تر
اول که باشد چون شبی هم درمیان و آخرش
چون تو روی نزدیک زن بینی ز پیری صد خطر
اول میان ماه چون باشد نگردی گرد زن
ورنه زیان باشد ترا لازم بود کردن حذر
فارغ چو از قربان شوی از زن جدا شو زود تر

خود را به آب گرم شو تا نه بینی درد سر

خلوت مکن با زن جوان مسکن حذر از پیر زن

نزدیک رفتن پیر زن باشد همین خوردن سم

تعجیل در خلوت مرد باشد زیانی مر ترا

و انی کمی از مغز هم پشتی اندر منظر

گر کس رود در سال مه باشد قوی او را بدن

(زن باکره ۱۲) ذوقی ازان هم مختصر باید فواید بیش تر

وقتیکه گشتی محتلم غسلی بکن بر زن برو

ورنه شیاطین جنبکی انباز گردد ای پسر

کامل چو بینی ماه شد صحبت بکن با اهل خود

ناقص چو بینی ماه را منکوحه (جماعت ۱۲) در خلوت مبر

زن (زوجه ۱۲) را طلب کن آنچنان هرگز نداند هر دمی

آوازی کس بشنود تا تاریک (پوشیده ۱۲) باشد آن حجر

آنجا نباشد کودکی گرچه باشد سگی

بگزین محلی آنچنان کانجا نباشد جانور

نزدیک اهل خود نشین بینی چو شسته بوی زن

بوسه مده فرزند خود چون شسته بینی بی پدر

ترس از خرابی حال شان ناگاه آهی از درون

بزند گر دو سوخته جمله جهان کوه و شجر

حائض چو گردد عورتی حرمت بدان قربان او

باب ۵ قال النبی صلی الله علیه وسلم العجوزة سم قاتل ۱۲

باب ۲ قال الله تعالی لا تقربوا هن حتی تطهرن ۱۲

چون توطی نسیان کنی صدقه بده دینار و زر
اورا مکن از خود جدا همچو جهودان کافران

ذوقی بگیر از جمله تن جز موضع خون منفجر
فرزند بد چون خدا اورا نکو نامی بنه

نامیکه باشد بر سرش حمدی و عبدی خوبتر
از روز زادن هفتمی هم دور کن موی سرش

گر دختر است شاتی بکش شاتین چون باشد پسر
همچون رسوم جاهلان موی نداری بر سرش

جعدی نداری نیمی کان هست شیطان را مقر

باب چهاردهم در آداب طعام خوردن گوید

چون طعم خواهی تا خوری در روز و شب یکبار خور
آن طعم باشد سود تو باقی مرض وان دردسر

در جوع چون طعامی خوری آن طعام وان بعلتی
طعمی که در سیری خوری آن طعم بخورد دل جگر

از پیش خود طعم بخور در پیش کس منه از دست
بردار لقمه خورد تر بیجاسے آن را پیشتر

چون طعم خواهی تا خوری اول بشو تو دستها
چون طعم خوردی هم بشو آنها چنین اندر خبر

تعظیم خور تو طعام را گو تسمیه بر لقمه را
پهلو زده بالای کهست افتاده تکیه هم مخور

ریزه گر افتد بر زمین بردار آن را خود بخور
ختم و بدایت ملح کن بر دو زبر لقمه نظر

عیبی مکن در طعم کس هر شی که یابی آن بخور
نی ترش گوئی بی مزه نی مثل آن چیزی دگر

خواهی شوی بیشک غنی مالی بیابی بیکران
تخلیل کن دندان خود چون طعم خوردی ای پسر

کثرت ایادی برکت تنها مخور مثل و دان
طعمی چو تنها میخوری شیطان ورد کلی نگر

اندر طعام و آب هم ناگه بیفتد چون مگس
غوطه بده آنرا بکش آموز از من این هنر

گفته است خاتم انبیا هم این چنین ای جان من
بر پری دان زحمتی بر دیگری دارو شمر

چون از غذا فارغ شوی فی الحال رو خوابی بکن
راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر

در شب طعامی چون خوری باید روی گامی چهل
تا تو نگردی زحمتی نی رنج بینی دردسر

چون بر تو آید میهمان تعظیم کن بیحد و عد
فی الحال کش در پیش او چیزیکه باشد خشک و تر

ور تو گهی مهمان شوی هر جا که جا یابی نشین
از میزبان آب و نمک خواهش مکن چیزی دگر

شخصیکه خواند مرترا وقتیکه سازد دعوتی
عذری بکن هم معذرت چون بشنوی هم شو روش

در طعم دانی شبهتی یا طعم بهر مرده
آنجا سرودی دف بهل فحشی وعشرت یا خمر

یا ساختند آن طعم را بهر ریائی بهر حق
خوانند آنجا اغنیا بنشنند بر فقرا زجسم

گر این چنین طعمی بود دعوت قبول آنجا مکن
فارغ نشین در خانه از اینچنین شو پرحذر

باب پانزدهم دربیان آداب آب خوردن گوید

گر آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندکی
ساکن بخور اندر سه دم تعجیل در یک دم مخور

استاده باشی آن زمان آب مخور جز چار جای
باقی وضوء و وقف جا هم آب زمزم هم سور

آبی نباید تا خوری در چار جای جان من
نهار و پس خلوت مخور پس خواب هم حاجت بشر

آبی مخور یک ساعتی یابی امان از دردها
هر گه که خوردی طعم را از گرم و شیرین چرب و تر

چون تو گنه داری لبی آبی بده مر خلق را
تا چیز گردد آن گنه از جوی جنت آب خور

آبی خورانی عام را یابی ثواب از خدا
یک قدح بدهی تشنه را حوضی بجنت صد ببر

باب شانزدهم در بیان آداب جامه پوشیدن

جامه بپوشی آنچنان کان دیر ماند مر ترا
بی جهو نه پوشی شهرتی پوشش آنچنان باشد بتر
از پنبه پوشی جامه را دزد این بیابی راحتی
دستار باشد پیرهن ایزار کن زان سفت تر
کمخواب و خز و دیباج را باید نپوشی نیکمرد
ابریشمی چون رشته شد زان تو بکن کلی حذر
مختار شد از جامها اسپید جامه جان من
تو دور کن از خویشتن هم زرد و لعل و معصفر
کم پوش پشم و چرم را سجده مکن بالای آن
بر فتنه سجده افضل است نزدیک علما معتبر
دستار بندی هفت گز شمله گذاری پس عنق
بی شمله باشد بندشی آن بندش شیطان شمر
شمله که باشد با علم آن شمله روشن بدان
بی علم شمله دان چنان چون خانهٔ تاریک تر
دیری بماند پاک هم کوته چو پوشی جامه را
این لبس شکل صالحان هم مردم نیکو سیر

عن ابی سعید الخدری انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ازرة المؤمن الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه وبین الکعبین ما اسفل من ذلک ففی النار قال ذلک ثلث مرات ولا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ازاره بطرا رواه ابو داود وابن ماجه من المشکوة ۱۲ وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار رواه البخاری ۱۲ قال علیه الصلوة والسلام من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة وقال علیه الصلوة والسلام لا تلبسوا الحریر والدیباج قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالعمائم فانها سیما الملائکة وارخوها خلف ظهورکم رواه البیهقی فی شعب الایمان من المشکوة ۱۲

چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی زرد و لعل
چون کفش و موزه شد سیه اندوه بینی بیشتر

موزه چو پوشی کفش هم باید که پوشی راست پا
چون تو کشی این هر دو را باید کشی برعکس تر

هر گه که پوشی جامه نو یک کف پر از آبی بکن
ده بار سوره قدر خوان زان آب کن تو جامه تر

انگشتری ز آهن مپوش از مس و از ارزیر هم
تو دور کن از خویشتن خاتم چو یابی عین زر

ترک تختم افضل است امری نباشد چون ترا
از نقره کن انگشتری حاکم چو گشتی نامور

باب هفدهم در بیان ذکر کردن و خفتن

در ذکر کردن خواب رو بیدار گردی ذکر گو
باید بخسپی با وضو بسیار یابی تو ثمر

گر چه نگردی نیمشب از خانه بیرون در مرو
خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوشش بند در

تنها نخسپی خانه کانجا نباشد آدمی
آسیب یابی از پری باشد ترا از جان خطر

چون تو عشا کردی ادا فی الحال رو خوابی بکن
عاصی شوی دوزخ روی شب جا مگوئی چون سمر

قیلوله کن ار دان نغمتی هر گز نگیری ترک آن
راحت بیابی در بدن آسوده گردد معتبر

مقدور باشد تا ترا هر گز نخسپی بر زمین
طاعون و با هم از زمین آید برون جان پدر

خوابی که بینی جان من تعبیر پرس از عالمان
نه از کودکان هم دشمنان نی از زنان اهل کفر

تعبیر کنند چون کسی آن خواب افتد هم بر آن
بد را بگوید خوب چون آن زشت گردد خوب تر

گر بد بگوید خوب را آن خوب بیشک بد شود
خواندم چنین اندر کتب دیدم چنین اندر خبر

منکر مشو از خوابها مروی ست از پیغمبران
چون خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر

شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
نی همچو کعبه او شود نی همچو شمس و نی قمر

جانان نخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم
رمضان ز آخر ده شبی بیشک بیابی شب قدر

باب هیجدهم در بیان بیع و شرع

میکن تجارت جان من این از مکاسب خوب دان
در بر برکت بیشتر اسپان بهایم هم بخر

یعنی خرید و فروخت ۱۲

غله محتکر نیست گران برده فروشی هم مکن
پرهیز کن این هر دو را ملعون نگردی محتکر

در سود غله برده هم هرگز نباشد برکتی
محروم مانی از کفن آن مال بخورد کس دگر

در هر چه بینی ضرر کس هیزم بود یا کاه و گچ
آن احتکارست بمثلی مخصوص نی قوت بشر

گر غله داری از زراع یکی از آن انبارها
هرگز نگردی محتکر نزد یک علما معتبر

چون تو خریدی بنده مفروش او را هیچگه
دانی برادر هیچنی گرچه بود آن بدبتر

گر تو فروشی یا خری سوگند ناری بر زبان
سوگند چون صادق خوری روزیت گردد تنگتر

کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دوکان
ناکرده کیل و وزن هم مفروش جانان هم مخر

مالک کنیزک چون شوی پاکی رحم از فرض دان
مستی مکن تقبیل هم فی الحال در خلوت ببر

کامل ببینی حیض چون اندر کنارش زود کش
بیعی کنی چون جاریه پاکی رحم دان دوستتر

پرهیز کن تو از ربا خوردن ربو باشد چنان
کردن زنا با مادران هفتاد کرة ای پسر

باب نوزدهم در بیان منع صحبت سلطان و اکابر و اغنیا

درویش شو در کنج نشین طمعی مکن از هیچ کس
قانع شدن ملکی بدان خانه پر از در و گهر
نزدیک سلطان خود مرو دریا و سلطان دان یکی
چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا خوف و خطر
احسان مروت هیچگه هرگز نخواهی از شهان
چون روستائی ده زمین افتاده باشی پیش در
تقلید شغل شان مکن آفت بدان مدغم در آن
راحت به بینی اندکی زحمت عذابی بیشتر
اشغال شه بیشک بدان همچون براق جامهٔ
آنکس که پوشد عاریت او را بدانی معتبر
چون تو غنی بینی بدر بگریز تو فی الحال از و
درویش چون آید نظر آور به پیشش ما حضر
پرهیز از میر و ملک وان زهر قاتل قرب شان
چون تو نشینی با ملک هر لحظه بینی صد خطر
تعظیم کن درویش را چیزی بده از بهر حق
چون نوح گردد عمر تو ده چند یابی مال و زر
پرسند از تو چون سخن خدمت بکن پاسخ بده
بر دور تو ملتان وین عظم تو نگر کهسر زر

الطاف سلطان چون کند هرگز مشو مغرور آن
لشکر که سلطان خود دهد آن زهر دانی نی شکر

زایشان بنا یابی راحتی مهر ی نیارند بر کسی
رافت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر

چون تو روی مجلس شهان باید نگهداری زبان
سخنی نگوئی پیش شان آئی برون باشی چو کر

ناخوانده بر شاهان مرو خوانند چون در حال رو
طاعت بکن فرمان شان این نوع را واجب شمر

عدلی که بکند بادشاه بهتر ز سال شصت دان
بکند کسی طاعت و رآن یا خود عبادت بیشتر

حدی اقامت چون شود اندر زمینی بهر حق
از چهل صبحی دان نکو باری که متواتر مطر

باب ستم در بیان حسن خلق معیشت و مشورت و حقوق همسایگان

تو پیشه کن خلق حسن تا اجر یابی بی عدد
با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی مشتهر

نادان چو گوید ترا خلقی بکن پاسخ مده
خلقی کند یاری ترا گردند هر یک و ادگر

عقل معیشت نعلم هم با مردمان ورزش بکن
تا شهد گردی در جهان یابی بعقبی بس ثمر

نرمی بکن با جمله کس خلق و مدارا پیشه کن[۵۱]
تا دوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر

کن مشورت در کارها کاری مکن بی مشورت
مامور شد در مشورت[۵۲] شاه رسل آن نامور

چون تو بهی برده خری او را بدان هم زاد خود
طعمش خوران چون طعم[۵۳] خود جامه بپوشان خوبتر

چون او کند عصیان خطا بگذر از و صبری بکن
آوندگر او بشکند یاوه مگو دیگر بخر

کاری مفرما آنچنان رنجه شود زان کارها
خاصه چو بینی صابیش فرمای کاری ماقدر

رنجه مکن همسایه را بسیار احسان[۵۴] کن برو
ورنه بد و رنج مر ترا باشد عذابی صعب تر

رنجه کنی[۵۵] همسایه را حضرت خدا او را دهد
خانه زبیها ملک تو آمد چنین اندر خبر

جمله بزرگان اولیا ایذا تحمل بیشکی
کردند از همسایگان چندان که ناید در حصر

خدمت بکن تو جمله را مخدوم گردی بیشکی
آنکس که او خدمت[۵۶] کند مخدوم گردد تاج سر

اسپ و بهایم چون خری کاه و دلیده شان بده
آبی نمایم بارها بجز مده اندک بیشتر

۵۱ چنانکه روح را در بدن دوست دارند همچنان ترا نیز باعث خلق دوست دارند ۱۲
۵۲ قال الله تعالی و شاورهم فی الامر ۱۲
۵۳ طعم بالفتح خوردنی و گندم و بالضم خوردن و بالفتح و سکون مزه و اشتهای طعام ۱۲
۵۴ قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکرم جاره وجبت له الجنة ۱۲
۵۵ قال علیه الصلوة والسلام من آذی جاره ورثه الله داره ۱۲
۵۶ قال النبی صلی الله علیه وسلم سید القوم خادمهم ۱۲

دائی وہان بست است او گفتن نداند حال خود
دائیم بماند بستہ لب شفقت کنی تو بیخبر

باب بست وپنجم در حقوق والدین بر فرزندان

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بی عدد
خدمت تو شان فرض دان در نص ہم آمد خبر
ہر چیز کہ خواہند آن کنی جنت در آئی بیشکی
گفت خالق مصطفی را یاد کن ای نامور
خدمت بکن مرجملہ را مخدوم گردی بیشکی
آنکس کہ او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر
آنکس کہ عزت میدہد ابوین را بشنو بگو
وارین عزت مرد را مقبول درجملہ بشر

حکایت علقمہ صحابی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

شنیدہ بر علقمہ در وقت نزع روح او
زحمت گران بند زبان کلمی چو بردی بیشتر
زن او بیامد بر نبی گفتا کہ ای شہ مرسلان
بر شوہرم نزع گران گشتہ است عاجز مضطرر
فرمود احمد مصطفی مرمرتضی دوہم بلال
سیومی سلمان فارسی عمار را چارم شمر

رفتند شان بر علقمہ کردند تلقین هر ورا
هرگز نہ جنبیدش زبان کردند بر احمد خبر
سید سید پاکدین او بین وارو زنده این
گفتند اصحابش چنین مرده یقین او را پدر
زنده است مادر علقمہ گشته ضعیف و ناتوان
فرمود سید مرسلان رو ای بلال زود تر
بر مادرش از من سلامی گو چنین ای پیرزن
گر قدرتت داری بیا خوانده ترا خیر البشر
گر او ندارد قدرتی او را بگو تو ای بلال
در خانہ خود تو نشسته شو آید بتو شافع حشر
رفته موذن مصطفی بگذار چون پیغام این
برخاست شادان شد ضعیف اندر شنیدن این خبر
او گفت سازم جان فدا بر خاک پای مصطفی
کرده عصا در دست خود آمد بحضرت نامور
کرده سلامش مصطفی هم خواند احمد پیش خود
افعال جملہ علقمہ کرده بیان او سر بسر
گفتا کہ بوده علقمہ صاحب صلوٰۃ و صوم هم
هم عابد و هم زاهد او بوده سخی و معتبر
لیکن ز خدمتهای من قاصر بدای ختم رسل
زن خویش را عزت بداد کردی مرا بس بی قدر

هرگز نکردی گفت من میکرد گفت زن قبول
راضی نیم زوزین سبب ای شافع روز حشر

فرمود سید زود تر هیزم جمع کن ای بلال رض
سوزیم تا مر علقمه رض کن آتش تعجیل تر

عجزی بکرد آن پیر زن گفتا که ای شه مرسلان
بهر چه سوزی علقمه رض دلبند دارم این پسر

فرمود سید گر شوی خشنود پس رسد ز دوزخ
هرگز نسوزانم ورا یابد نجات اندر حشر

شو تو گواه ای مصطفی ص راضی شدم بر علقمه رض
خشنود گشتم این زمان گرچه بکردی با جبر

فرمود ختم الانبیا رو زود ای صاحب اذان
دریاب حال علقمه رض روی بکن نیکو نظر

چون متقی رض صاحب اذان آمد بسوی علقمه رض
بشنید کلمه زو هنوز از بود بیرون ز در

گفتی چنین آن علقمه رض هستی تو واحد لا شریک
هست آن محمد ص بنده تو هم هست رسول راهبر

چون مادرش خشنود شد بر علقمه رض ای جان من
آنکه گشاده شد زبان آسان شده تلخی ضرر

آسان شده کندن برا و پس جان بحق تسلیم کرد
پس یافت بد اشتاب چون آمد رسول ص معتبر

فرمود بسید تا و را غسل و کفن بدهند زود
کردند بروی چون نماز آوردندش اندر قبر
بشنو ای یاران من گفته چنین آن مصطفی
کاری نیاید طاعتی الا رضا مادر پدر
ای پادشاه باکرم ما را چنین توفیق ده
بکنیم طاعت بی ریا خدمت کنم مادر پدر

باب بیست و دوم در بیان ستادن وام و دادن قرض میگوید

در وام نافتی جا منه تا زنده باشی در جهان
از بام شکند دست و پا از وام برود جان و سیم
هرگز ندارد کس روا وامی کشیدن جز سه جا
در مخمصه بهر کفن تزویج دختر یا پسر
چون تو دهی وامی بکس باید دهی قرض حسن
خواهش بکن مهلت بده یا ده مگو دیوان ببر
وامی مکن بهر هوس زان وام افتی در بلا
دنیا کشی اندوه و غم عقبی شوی هم بی وقر
چون تو بکس وامی دهی نیت بکن نا خواستن
چون او دهد بستان خوشی ورنه بکن کلی حذر
اندرین اگر یک وانگرا بدهی بدین خویشتن
نزدیک حق باشد نکو از صد هزار دینار زر

صد قفیز گر چون مقبول شد یابی ازان اجر و جزا
یک حبه گر از حق کسی باقی گذاشت در حشر
از وام دار خویشتن بستان گهی چیزی نفع
کشتی بستانی چون گرد و غله مخور به خصم بر
جمله گروهان حکم این جانان من نیکو شنو
گاوی ستانی چون گرد تو شیر او هرگز مخور

باب بست و سوم در بیان کلام و سلام و سکوت و غیبت و تهمت و عطسه و سوگند

چون تو روی در مجلسی ساکت نشین خاموش هم
مگشای اول تو سخن پاسخ بگو چون در گهر
باشی تو ساکت روز و شب چیزی مگو جز ذکر حق
سخنی که باشد گفتنش نزدیک حق آنرا اجر
سخنی نباشد کاندران غرضی ترا اسلام و دین
غرضی معاشی اندر او آنرا تو لا یعنی شمر
غیبت حرام است بیشکی در گفتنش دوزخ روی
عیبی که در غیبت کنی اینست غیبت ای پسر
آنکس که غیبت میکند حسنات وی بروی رود
مغتاب گوئی می خورد مردار لحمی از بشر
غیبت مکن در هیچگه بگریز از غیبت کنان
از جملگی عصیان گناه غیبت بدانی زشت تر

تمام راه آن دوزخی بوی نیاید از جنان
هر چند طاعت میکند آن طاعتش جمله هبا

وای بر کل زبان جمله بلا آفات هم
جرم زبان گر اندک است هم جرم آن دان بیشتر

کفری از و شرکی از و قذفی و بهتان زور از و
هرگز ندیدم در جهان جز خاموشان کس خوبتر

قذفی مگو در هیچگه زیرا گناهان می شوند
سودی ندارد مر ترا و اخل بعصیان زودتر

کذبی نگوئی هیچگه لعنت خدا بر کاذبان
کاذب نباشد مسخره او را نیارد کس نظر

قذفی مگو مملوک را مقذوف چون باشد بری
حدی خوری در هیچگه گشتی سیه رو در حشر

چون قذف گفتن مر ترا بر بندگان عادت شود
مردود گردی از شهادت در سرا هی کن نظر

سوگند هم غیر از خدا هرگز نرانی بر زبان
تیره کار گردی دوزخی این شرک باشد خفیه تر

هرگز مخور سوگند تو گرچه خوری از صدق دل
حلاف [illegible] بدان و خشم حق او را شمر

اول بپیچی چون کسی او را سلامی کن روان
یا بی خیالی [illegible] هرگز نباید در حصر

چون تو سلامی رد کنی گر مسلم است رد کن نکو
او را چو بینی کافر است گو مثل آن بی بیشتر

سلطان سلامی بر چشم مولا کند بر بندگان
بی بی کنیزک خویش را هم اغنیا بر مفتقر

تنها که باشد مردمی خدمت کند مرجمع را
راکب کند بر راجلی بینا کند بر بی بصر

چون عطسه بزند مردمی تحمید گوید متصل
گو یرحمک در حال تو فرض کفایت می شمر

سبقت کنی گر تو بر و تحمید گوئی پیش ازان
در گوش و دندان هم شکم دردی نه بینی ای پسر

باب بیست و چهارم در خشم و کبر و حسد و عجب و عیوب و غیبت گوید

حاسد نیابد نیکوئی هرگز نیاساید گهی
بخورد حسد طاعات را چون هیزمی تنور در

بگذار کبر و عجب هم شو خاک پای همگنان
مانند بد و نخ مدتی خود بین که باشد کینه ور

چو تو بگوئی عیب کس صد عیب آید پیش تو
مکری و غدری هم مکن تا تو نیفتی در سقر

هرگز مکن استیزه را اگرچه بود حق سوی تو
تا چون نشینی در جنان گشتی بیابی در صدر

کبر کم کن با همه کس دان جمله را بهتر ز خود
چون کبر بکنی با کسی باشی ز گبر[1] و ان بدتر

کبر است کار ابلیس را باید تواضع پیشه کن
تا حق برداردت ترا اندر میان بحر و بر

چون پیر و کودک مر ترا آید نظر تعظیم کن
کودک بدانی بی گنه در پیر طاعت بیشتر

مومن ندارد کینه اندر درون جان خود
شب چون بخسپد جان من کینه بشو بدار جگر

هر جا شجر بیند کسی گشته نگون سوی زمین
خدمت کند هم پشت خم چون بگذرد تحت الشجر

عیسیٰ شده بر آسمان از ره تواضع خلق هم
قارون شده زیر زمین چون کبر و بخل و کبر سر

چون تو شجر بینی نگون راکع شده سوی زمین
آری همون گردد نگون شاخی که باشد میوه ور

باب بست و پنجم در بیان اخلاص و ریا و عبادت و جز آن گوید

صوم و صلوٰة و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
نی بهر جنت حور نی بهر خلاصی از سقر

از بهر دنیا یا عمل بهر جز او عقبیٰ کنی
مزدور باشی بیشکی کامل نیابی این اجر

[1] گبر: آتش پرست (interlinear gloss)

حق را بیابی آنچه کاری کنی از بهر او
مخلص چو گشتی جان من بینی خدا را چشم سر

اخلاص دارد کارها در کارها اخلاص کن
کفری بدان سمعه و ریائی از مرائی کس بتر

چون ذکر گوید پاسبان از بهر راندن وزد را
بزه کار گردد ذکر گو باشد منافق بی خبر

دنیا چو خواهی از خدا از بهر آن طاعت کنی
دنیا بیابی بیشکی مانی ز جنت دورتر

چپ و راست بیند بنده چون در نماز خویشتن
گوید خدا ای بنگری از من مگر او خوب تر

دل را چو بینی با خدا در کارها راه خدا
مقدار کارم آنچنان تا اجر یابی پر گهر

ور تو بخواهی از خدا حوری و قصری و جنان
صد حور بینی بیشکی حق را نیابی ای پسر

باب بیست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا میگوید

چون تو کنی بر حق توکل هم رضا در کارها
بیشک ولی گردی یقین در سلک خاصان معتبر

جمله سپردم کارها در حضرتت ای بادشاه
گو این سخن در روز و شب ترس از خدائی کس دگر

خوف خدا باید چنان جز من گوکس دوزخی
امید باید این چنین باشم بجنت درصدر
مسلم بباید درمیان خوف ورجا هردو طرف
خوفش بباید اندکی امید باید بیشتر
ابلیس شش لک سال گرمیکرد طاعت رانده شد
تو بکر بد بو پیش بت کردند بروی صد نظر
دل را نداری ملتفت تا زنده از بهر نان
روزی رساند بی من وارد خزاین گنج زر
بخشش ندانی از کسی جز از خدا ای جان من
چون مر ترا بخشد کسی جن و ملائک یا بشر
خالق همین گوید ترا اندر بلائی ده رضا
ورنه بر و زیر سما خالق طلب جز من دگر
تکیه مکن بر کار خود حتی بطاعت هم مکن
بلعم و هم برصیصیا گشتند ملعون خاک سر

باب بیست و هفتم در بیان صبر و شکر می گوید

فرحت بخواهی وای ایما همدم بسازی صبر را
هرگز ندیدم در جهان جز صبر چیزی خوب تر
صبری بکن در کارها از صبر یابی صد فرح
ظالم چو دیدی خصم را صبری بکن یابی ظفر

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الایمان بین الخوف والرجاء

نعم ما قال ... در عهد ... موسی علیه السلام

یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا قوله تعالی ان الله مع الصابرین ۱۲

امید کس در دل مکن امید کن بر خالقی
کو رزق بدهد وحش را طیر و بهایم هم بشر
ظالم چو ظلمی می کند صبری بکن با کس مگو
از کس مخواهی داد خود داوت دهد هم دادگر
وان نصف ایمان صبر را هم شکر را نصفی دگر
محکم بکن این هر دو را مومن بگردی بی خطر
موجود دارد نعمتی قیدش بکن در شکر حق
زاید بر آن خواهی اگر شکری بگو ای نامور
گرچه مراتب بعید دارد غنی شاکر ولی
او کی رسد با صابران گو صبر بکند در فقر
شاکر سلیمان گرچه بود اندر غنا هم سلطنت
او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی صبر

باب بیست و هشتم در بیان توبه و زهد میگوید

توبه بگو امروز تو هرگز مگو فردا کنم
شاید بمیری صبحدم فردا بنابی ای پسر
توبه کنی از صدق دل فیما مضی آری ندم
چون یاد آری آن گنه گردی خراب و منکسر
زهدی بکن دوستی مزن در مال دنیا جان من
هر ذره را با تو بود فردا حساب و هم حصر

گر بازمانی از گذروان گرچه باشد ذرهٔ
نزدیک حق آن بهتر است از طاعت جن و بشر

گر بندهٔ از صدق دل توبه کند از معصیت
بروی نماند ذرهٔ زان گردها در روی اثر

در بند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر یکی
محروم مانی از خدا مبغوض گردی منحصر

عصیان بدانی دوستی کردن بدنیا هم خطا
دشمن خدا دان آن کسی مولع که باشد مال و زر

فارغ شدی از سیم و زر رستی ز شیطان شر او
زاهد ز شیطان ایمن است وسواس آنی بر جهی

اموال دنیا چون کسی جمعی کند دانی سگی
کو هم شکم پر میکند دان زر بدان سنگ و مدر

درویش خواهد مال و زر او دامان درویش تو
هست او معاند دین دیوی بدان صورت بشر

چون هست دنیائی وفا در بند او بودن خطا
در جمع او دان صد عنا در دین نه سودی صد ضرر

باب بیست و نهم در بیان بخل و سخا و ایثار و امساک گوید

گر دور داری خویش را از بخل و از امساک هم
رسته شوی یابی جنان شینی چو شاهان در صدر

ایثار را هم پیشه کن چندی نخواهی از کسی
محظور دانی خواستن دادن لطیف و خوبتر

لے منع ۱۲

صد چند کس از صوفیان بودند عمری در سفر
گشتند جمله تشنه بود آبی بر یک نفر
او داد او را او بدو مردند تشنه جملگی
آن آب ماند هم چنین آنجا نماند کس دگر
هم صدر و مسند منزلت محراب و محفل جایگاه
ایثار کن بر دیگری گردی تو شخص معتبر
دشمن خدا شخصی بدان کو پیشه سازد بخل را
محبوب حق دان آن کسی ایثار کند سیم و زر
هرگز مبر مال فنا و از بهر روز نیستی
آن روز چون آید ترا آن مال گردد مستتر
از بهر دختر یا پسر مالی مکن زیر زمین
حاجت چو افتد شان گهی هرگز نگوید کس خبر
هم بر خدا بسپار شان مهری نمیرد او گهی
از کار شان بیغم شوی اندیشه را از دل ببر
این مال باشد مار تو آن مار دان زنار تو
زنار فردا نار تو این نار بر زنار بر

باب سی ام در تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق را

با خلق[1] ورزش کن نکوتا دوست گردی جمله را
با نغز مردان خلق کن بازشت خویان بیشتر

آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن
ورکس تکبر میکند صدقه[2] بدان با او کبر

چون تو بخواهی باکسی بودن بیک جا مدتی
گر روز را گوید شب است بنمای پروین هم قمر

گر مردمی منکر شود با تو ستیزد هر دمے
گوید حماری اسپ گر تازی است میگوید حمر

رنجه مشو اندوه مکن خلقی چو گوید بد ترا[3]
مخلوق بدہا بر خدا گفتند ناید در حصر

از مدح کس خوشدل مشو اندوه زدشنامی مکن
از مدح کس نی نفع تو نی هجو کس بکند ضرر

سخنی که گوئی تو بکس بر قدر عقل[4] او بگو
عالم چو بینی سامع است با او بگو هم در گہر

چون تو بدانی جاہل است فہمی ندارد از سخن
سخنی بگو هم آنچنان دروی کند قدری اثر

لطفی و نرمی کن سخن مقصد خریدن چون کنی
باید فروشی هم چنین تا سود بینی زان تجر

نفعی[5] رسان مرخلق را در سند نفعی خود مشو
لیکن چنین تا زندہ بیک شوی خیر البشر

---

[1] وزن لقا وخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین ۱۲

[2] قال علیہ الصلوٰۃ والسلام تواضعوا مع المتواضعین فان التواضع مع المتواضعین صدقۃ وتکبروا مع المتکبرین فان التکبر مع المتکبرین صدقۃ ۱۲ انباء الاخبار ۱۲

[3] [illegible]

[4] قال علیہ الصلوٰۃ والسلام کلموا الناس علی قدر عقولہم

[5] قال اللہ تعالیٰ واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ۱۲

هرگز ندیدم در کتب نشنیده ام از عالمی
نی چون جزای نافعان باشد جزای عکس دگر
نانی بده درویش را رسته شوی هر دو جهان
نظری کنی چون بر گدا بر تو کند حق صد نظر
شصت و سیصد چون نظر بر ما کند حق روز و شب
دل تو کجا ماهیرود بارے بهبین ای بی بصر
رنجی بکن درویی بکش راحت رسان مر خلق را
این کار دارد کارها زین نیست کاری خوبتر
شو سنگ زیرین آسیا رنجی بکش نفعی رسان
ورنه چو خیره مسخره نانے طلب از در بدر
خوشوقت آن مرغی که او افتد بدام مردمے
او را فروشد نان خرد بدهد بزن و خترپسر
سائل چو آید پیش در از تو بخواهد نانکے
سعی کنی چون نان از و یا خود کنی او را انظر
گوید خدا آن خواستم ما را اندادی لقمهٔ
از در چو رانی سائلی گوید مرا راندی ز در
چون تو برانی سائلی نزد باز داری لقمهٔ
یابی عذابی زین گنه سالی هزاری در سقر
چون پیشه بکنی نان دهی در بهشت یابی منزلت
خلعت بگیری از خدا تاجی نهی بر فرق سر

سائل چو آید هدیه دان از حق تعالی بر درت
صد چند کن تعظیم آن او را به بخشی ما قدر

ایتام را پرور لبی نانی بده هم جامه را
هر لحظه کن شفقت بد و تا یاد ناید شان پدر

خدمت کند چون مردمی باشد چو خادم پیش تو
باید نوازی هر زمان او را بدان نور البصر

گر یک دو نان پیش آورند تو لقمه لقمه بخش کن
یابی فضیلت بیش آن هر دو را تنها مخور

این حکمها بر اغنیانی بر فقیر و گرسنه
او خود بود محتاج نان نانی کجا بدهد دگر

باب سی و یکم در بیان حلم و غضب میگوید

حلمی بکن با جملگی محبوب گردی بیشکی
هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزی خوبتر

جاهل چو گوید بد ترا ای حلیم کن چیزی مگو
خلقی ترا ناصر شود گیرند یاری یک دگر

مردم چو خوانند علمها عالم شوند اندر جهان
حلمی نباشد چون در او شجری بدانی بی ثمر

خشمی مکن بر هیچ کس غاصب بدان مغضوب حق
چون بر تو بکند کس غضب سخنی مگو میکن صبر

عفو کن بر مردمان خشمیکه داری خور فرو
تا بهیچکس نزدیک حق چون تو نباشد دوست تر

خشمی بباید چون ترا کوهی نماید نزد تو
آن خشم چون خوردی فرو یابی مزه شهد و شکر

وان اهل جنت آنکسی دروی چو بینی این صفت
تاکه کند خشمی بکس هم باز آید زود تر

چون علم کس را داد حق با حلم شد آن منتظم
چون او نباشد بیغمی اندر جهان مردی دگر

خشمیکه آید مر ترا استاده باشی می نشین
ور نشسته باشی خسب تو الا آب سرد تر

خشمیکه بکنی روز را تا شب نباشی همچنان
خشنود کن مغضوب را یابی جزای بیشتر

جاییکه خصمی بد بود کشتن همین خواهد ترا
حلمی مکن گردن زیان بیکن جوابش سخت تر

باب سی و دوم در بیان امر معروف و نهی از منکر گوید

شد امر معروف فرض هم شد نهی از منکر همی
بر جمله مومن مسلمان پیر و جوان هم بنده حر
تذکیر را چون بشنوی از گوش دل نیکو شنو
زشتی بگو بید با حسن خذ ما صفا دع ما کدر

وقد قال الله تعالى ... [illegible]

پندی چو گوید عالمی آنرا بصد عزت شنو
در فسق او منظری مکن در علم او میکن نظر

از امر کردن یا منع چون کس عداوت می کند
بگذار امر و منع هم از وی بکن کلی حذر

پندی چو خواهی تا دهی اول بده مر خویش را
پس پند ده مر اهل را سنکوحه دختر یا پسر

سرگین گلابه منع شد کهگل بکن دیوار را
سرگین گلابه چون کنی گردد ملائک منتفر

با چاک میز تو دیگ نان گرچه شود خاکستری
گوید نجس آن خاک را یوسف امام معتبر

از شهر بعضی مردمان بکشند عصیان هم گنه
مانع نگردند دیگران گیرد بلاشان عام تر

ترک کنی معروف را نهی از منکر کنی
افتی تو هم اندر بلا خود را ایشان شمر

باب سی و سوم در بیان سماع و رقص و سرود میگوید

زان نغمی صوت حسن هم بخششی از حضرت خدا
تو زینوا لحانکم می خوان حدیث مشتهر

آواز خوش جان بشنود و قتش رسد عاشق شود
خواهد نخست از جای خود قصد می کند سوی زبر

روزی کند کاید برون قالب بگیرد وا تنش
زین نوع را تو رقص خوان تا کی ترا باشد خبر
سهری خدا دانی سماع محروم زین نعمت بسی
مردان بدانند قیمتش نامرد کی داند قدر
او را سماع باشد روا آنکس که میرد نفس او
جانی بود زنده دررو ورنه ترا بهتر حذر
چون بشنوی صوت حسن تحمید کن بر حال خود
مجذوب چون گردی ازو پیدا شود حال دگر
تا مر ترا قوت بود رقص مکن ایجان من
منکر مشو اینحال را دان قال وقیل بیشتر
مطلق بدان حرمت غنا مشنو ملاهی هیچگه
طنبور بربط چنگ و نی جمله حرام است در خبر
در طبل هم حرمت بدان الا که طبلے غازیان
دف هم مزن در هیچ جا جز در عروسی ای پسر
قال صلے الله علیه وآله وسلم اعلنوا النکاح ولو بالدفوف ۱۲ مولوی محمود دانی غنا افسون زنا از سر هوا چون بشنوی
بیشک بیفتی در بلا بر بند زین کلی نظر
اندر سماع چون بشنوی کس نعرهٔ آهی میزند
هرگز مشو مغرور زان شاید که باشد از مکر

باب سی وچهارم دربیان لاغ بازی نرد وشطرنج گوید

بازی حرام است جملگی جز لاغ بازی اہل خود
آنکس که بازی میکند او را بدان چون گاو و خر

در نرد یا شطرنج کس دستی ببازی می کند
در لحم خوکان خون شان گوئی کند او دست تر

در نرد یا شطرنج چون بیند کسی نظری کند
در شرمگاه مادران آنکس کند گوئی نظر

حضرت خدا بر مسلمی سیصد نظر روزی کند
شطرنج بازان زین نظر محروم شان بیشک شمر

شطرنج بازی شافعی لاباس گوید آنزمان
گروی نباشد درمیان فحشی نگویند یکدگر

چون کس سلامی میدہد گوید علیک او را دران
نی فوت وقتی زو شود باشد ازان نی مفتخر

تعلیم غزوی کافران باشد ہمین اصلی غرض
وز بہر دفع ناخوشی یک ساعتی ای نامور

گروی چو باشد درمیان محظور مطلق آن زمان
در لہو بازی مردمان ہیچی مکن شان صد زجر

بازی کبوتر ہم مکن مردود گردی در شرع
چون تو پرانی آن زمان ملعون شوی ہم خاکسر

اسپی دوانی یا شتر تیری فرستی یا دوی
دانی روا این چیزہا گروی درین جایز شمر

شرط گرو هر دو طرف بیشک حرام است جایز
دانی حلال از یکطرف آید میان ثالث نفر

هر گه کبوتر پای پر یابی خروسی تاج سر
از خود مکن هر دو جدا تا دیو ناید خانه در

شکره پرانی دائما از بهر صید هر زبان
این وجه وهی پاک دان مسکین شکارا پیشه پسر

با سگ مکن بازی گهی ناقص شود اعمال تو
جز سگ که باشد پاسبان یا صید گیرد از قهر

ور سوی صیدی تیر را چون تو فرستی یا سگی
شکره پرانی سوی آن گو تسمیه تعجیل تر

باشد سگی آموخته از صید چیزی کم خورد
هم شکره باید آنچنان خوانی دوان آید بسر

گیرند ایشان صید را با جرح میرد صید چون
ذبح نه حاجت اندران مذبوح دان طیب شمر

گر زنده یابی ذبح کن ور میرد و دنبال رو
باید نشینی از طلب گر مرده یابی خوش بخور

ور گز چو بزنی صید را جرحی نشد مردار دان
در آب افتد یا ز بام هم آن صید را هرگز مخور

در آتشی سوز دو را مردار دانی بیشکی
روشن بکردم پیش تو این مسئله چون شمس و قمر

باب سی و پنجم در بیان ذبح کردن و خوردن جانوران

بسمل چو خواهی تا کنی گو تسمیه ذبحی بکن
گر ترک گیری عامداً مردار شد زان کن حذر

ذابح چو باشد مسلمی مردی بود خواهی زنی
یا کودکی عاقل بود کو ذبح داند هم بخور

در ذبح ببری چار رگ حلق و دو شه رگ هم مری
زین جمله گر ببری سه رگ حلقوم باشد یا دگر

مذبوح باشد بیشکی آنرا بخور از جان و دل
کردی فراموش تسمیه پاکش بدان آنرا بخور

اهل کتاب و صابیان و از اهل قبله هر که هست
مذبوح شان باشد روا طیب بدان هم خوبتر

بسمل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جوی
وقتیکه آید نوعروس آید کسی خواه از سفر

یا رحمتی نیکو شود یا بهر زرع و باغ و رز
آباد بکنی موضعی یا میوه آید در شهر

مکروه باشد این ذبح کس را نشاید تا خورد
جز اهل سجن و بندیان آنکس که باشد مفتقر

غیر این خلق بر هیچ کس نرسد که بخورد گوشت آن
مردار دان مذبوح را ذبح چو کافر می شمر

مهر جلی

چنگل که دارد طائری اشتک بهایم هم مخور
وان اشتک وچنگل هر دو را باشد سلاحی ای پسر

هم کرک وهم طاوس خور کرده است رخصت مصطفی
آهو بخور خرگوش هم گاوان دشتی گورخر

لحم وحمار وبغل هم مشکوک وان اندر شرع
لحم وفرس محظور شد نزدیک نعمان معتبر

مکروه وان جلاله را حبسی بکن علفی بده
سه روز حبس ماکیان یکهفته میش وده بقر

چون خام یابی گوشتی آنرا مخور بریان بکن
آتش برای طبخ را شرط است ایجان پدر

باخه مخور خرچنگ هم وز جنس اینها کن حذر
طافی مخور جهینگه مخور هر چونکه باشد ملخ خور

ماهی ملخ این هر دو را ذبحی مکن تعجیل خور
اندر سنت مصطفی خوردن سپرز وهم جگر

لیکن شکنبه جملگی بار ودگان ایجان من
هیچ از نبی مرسلان عامل نبوده ای پسر

غدود ومراره بول وان فرج وذکر یا خایها
مکروه شد این شش بدان محظور خون منفجر

چون نرم یابی استخوان مینما مقصص کن بسی
باریک کوب وپس بخور وقتیکه بینی سخت تر

باب بست و ششم در بیان ماهها و روزها و خاصیت سعد و نحس

سه بار میخوان فاتحه با تسمیه تا غره کن
هر که آید ماه نو ای ماه نو اندر نظر
انا فتحنا غره خوان تا غره کن ور خواندنش
ناید بلائی پیش تو یابی همه فتح و ظفر
ماه محرم زر ببین اندر صفر بین آئینه
اول ربیع آب روان آخر غنم ای سه نگر
اول جمادی نقره بین پیری ببین در آخرین
ماه رجب مصحف ببین شعبان گیاهی سبز تر
شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین
ذی القعده بینی کودکی ذی الحجه دختر خوبتر
از سال اول روزه را روزه بداری جان من
در روز آخر سال هم نیت بکن یابی اجر
اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزه را
میکن نمازی تا عشا افطار آنگه ای پسر
چون تو گذاری اینچنین رسته شوی در دو جهان
رضوان کند خدمت ترا قصری بیابی از گهر
نصفی رجب طعمی بکن اساک هم می خوان دعا
الحاج کن ور خواندنش یابی اجابت زود تر

غسلی بکن اول رجب هم در میان و آخرش
تا پاک گردی از گنه اکنون شوی زاده ز سر

رمضان بخوان قرآن بسی شعبان بخوان صلوات را
اندر رجب غفران طلب شب و روز ای جان پدر

چون شب برات آید بکن ده چیز را از جان و دل
غسلی بکن سرمه بهم بیدار باشی تا سحر

پس نخست ایمان خود دو می برای وسع تو
سیم برای عمر هم میخوان بمانی دیر تر

در رحمت خانه دست زن آوندها جنبان بسی
میکن زیارت مردگان وعظی شنو ای نامور

میکن نماز از بهر حق میخوان دعا از صدق دل
غفران بخواهی بهر خود وز بهر مادر هم پدر

عیدین تو غسلی بکن خوشبو بکن هم جامه تن
در فطر چون آئی برون شیری تو با خرما بخور

عرفه چو آید جان من هم حج خوانی انبیا
یابی ثواب عمره حج باری وسی دهم سحر

وجهی نباشد گر ترا قربان کنی کوثر بخوان
در عشر ذی الحجه بخوان شب و روز سوره والفجر

صوم و صلوة و کن دعا هم سر صلح و توسعه
غسلی بکن اصلاح هم بر عالمان چیزی ببر

چیزی بده ایتام را از جام پس از زحمتی
در روز عاشورا بکن بهر ده که گفتم ای پسر

اندر صفر بیرون مرو جنگی مکن با هیچکس
کاین ماه دارد شومی مدغم درد و رنج و خطر

در چارشنبه آخرین غسلی بکن جامه بشو
در خانه شین راحت بکن با اهل خود نعمت بخور

روز زحل ماهی بزن بهر شکاری رو برون
آهو بیابی گرگ هم افتد شکاری بیشتر

مسکن عمارت در احد باشد مبارک مر ترا
باغ زراعت رود[یکشنبه ۱۲] هم چاهی و جوی کن حفر

عزم سفر داری اگر خواهی روی بر دوستان
مختار شد جانان من از روزها روز قمر[دوشنبه ۱۲]

فصد و حجامت چون کنی روز سه شنبه کن بسی
مریخ را خونریز دان ساعات او میمون شمر

چون تو بخواهی دارویی بخوری برای زحمتی
از بهر آن مختار شد روز عطارد ای پسر[ای چهارشنبه ۱۲]

چون مر ترا کاری بود سلطان بنی یا ملک
تا حاجت گردد روا پس مشتری دارد اثر

روز جمعه تز و یج کن[پنجشنبه ۱۲] هم با زنان کن خلوتی
یابی جزا از حد برون حضرت خدا بد پسر

یوم عاشورا ان تاتی بعشر خصال بصوم و صلوة و مسح الید علی راس الیتیم والاصلاح والعیادة والتوسع علی العیال وزیارة عالم والدعاء والاکتحال ۱۲ عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة فوجد الیهود صیاما یوم عاشوراء فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما هذا الیوم الذی تصومونه فقالوا هذا یوم عظیم انجی الله فیه موسی وقومه واغرق فرعون وقومه فصامه موسی شکرا فنحن نصومه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فنحن احق و اولی بموسی منکم فصامه رسول الله صلی الله علیه وسلم وامر بصیامه ۱۲ من المشکوة ۱۲۵

روز

روز زحل هر پنج هم گر تو بپوشی جامه نو
یا قطع بکنی هم بری آید مصیبت بیشتر

در سال دانی بیشکی اثنا عشر روز نحس
غافل مشو زان روزها از جمله کاری کن حذر

ماه محرم یازده هم از صفر ده هم بدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شمر

اول جمادی بیست و هفت هم بیست دو از آخرش
نیز از رجب وان بیست و ده هم بیست سه شعبان نگر

رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم بگو
هم بیست و هفتم ذی القعد ذی الحجه هشتم ای پسر

در غره ثالث پنج هم با بست و پنجم شانزده
کاری مکن جای مرو خالی نباشد از خطر

در سوم و هشتم سیزدهم هم هژدهم با بست و سه
هم بست و هشتم جان من کاری مکن خاصه سفر

باب سی و هفتم در بیان پیری و جوانی میگوید

چون در چهل عمرت رسد کاهل نشینی یکدمی
بگذار عصیان هم گنه طاعت عبادت بیشتر

گر تو نباشی این چنین بر عکس بکنی کارها
طاعات کم عصیان بسی شو ساخته بهر سفر

غالب[1] حیات آدمی از شصت تا هفتاد دان
کردی بباز ی ثلث کم ثلثی زمستی بی خبر

ثلثی که مانده آخرین در وی بدان آفت بلا
گه باد گیرد دست و پا صد بار روزی درد سر

صحت نیابی یک نفس درد و بلا در هر زمان
شبها نیاید خواب خوش فریاد بکنی تا سحر

تب در بدن لازم بود سر او لرزه دائما
گوارش نیاید ناهکی در چشم کم گردد نظر

بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مردمی
رسوا شود بر اهل خود حرمت ندارد کس و قر

فهمی نماند آنچنان سختی نماند یاد او
دشمن ندارد باک از و هر روز عیشی منکدر

گر منگرد سوی بتی در حال او نفرت کند
خوبان و هم شکرلبان شنیند از وی دورتر

اسپید موییت چون شود گردند خوبان منهزم
پیری اگر شد بیتی ورنه چرا از وی حذر

گر شاه باشد کامران جمله جهان در ضبط او
ذوقی نه او را راحتی چون پیر باشد منکسر

بر هیچ کس رانی نظر نی کس برو رحمت کند
مانند او را مردمان جز رازق جن و بشر

[1] قوله تعالی و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون ۱۲

چون پیر گردد مرد می بکند ندا حضرت خدا
باریک شد هم استخوان اسپید مویت شد زسر
از کس سخن هم نشنوی چیزی نه بینی در نظر
زوری نداری دست و پا بشکست مهره از کمر
آن مشک چون کافور شد وان ارغوان چون زعفران
شد تیر قامت چون کمان گشته تنی همچون وتر
سویت نه بیند هیچکس وقتی نه پرسد دوستی
جا کر نگیرد کس ترا واجب نیابی آن اجر
برسن بیا من ترا بهتر از ان می پرورم
صد حور بدهم در جنان بیحد قصری از گهر
بر پیر دارم رحمتی کانرا نباشد حد و عد
اسپید مویت نور من چون نور سوزم در سقر
پس حال چون باشد چنین ناید ز پیران کارها
کاری بکن در حال تو نعمت جوانی را شمر
قدر جوانی پیر را اگر تو بپرسی ای جوان
آن پیر گوید پیش تو چندان که ناید در حصر
چون تو ببینی پیر را خدمت بکن از جان و دل
تا تو شوی پیر نکو شخصی بگردی ذو القدر

باب سی و هشتم در بیان رنج و زحمت و علت و محنت میگوید

رنج و بلا دان نعمتی بر دوستان نازل شده
دشمن نیابد این نعم جز مومن نیکو سیر

چون مر ترا رنجی رسد صدقه بده از جان و دل
سلطان نه زهری میدهد جز مرد معنی معتبر

هر تن که یابی بی علل آن تن یقین بی بر گشتست
حق دوست دارد آن تنی شب روز در دی در دو سر

ملکیست زحمت جا نمن هر کس کجا شایان او
ایوب داند قدر آن جرجیس و یونس نامور

صد گونه نعمت دشمنان دارند بس اندر جهان
از بهر نانی دوستان باشند حیران منتظر

دانند خاصان قدر این محجوب عاما نشد ازو
ماهی چه داند قدر عشق پروانه دارد این خبر

گر مومنی اندر جهان در خود نیابد زین یکی
کامل ندانی مومنش ایمان او اندر خطر

در تن نه بیند علتی قلت بمال خویشتن
نه ظالمی او را کند خوار و مخل هم بی وقر

چون حق بخواهد بنده را سازد یکی از دوستان
سقمی به تن حزنی بدل مالی نه بیند در نظر

بر تخت شاهی چار صد سالی بود دست فرعون بسنگ
بیمار گاهی او نشد نی دید وقتی او ضرر

ف۱ آن رنجی که بتو رسیده است چنان است که پادشاه دنیا مرد را علت ندهد ... اعتبار او زیاده میشود همچنان شهنشاه هر دو جهان زهر بلا نداده که اگر خالص ... بدرد صبر و استقلال نگاهداری ... بحضرت الهی اعتبار ... گرد ... ۱۲

ف۲ قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی اذا احب قوما ابتلاهم فمن رضی فله الرضا ومن سخط فله السخط رواه الترمذی و ابن ماجه ۱۲

ف۳ من المشکوة المومن لا یخلوا من قلة او علة او ذلة ۱۲

صحت چو یابی شکر گو زحمت چو بینی صبر کن
با کس مگو من زحمتی تا بگذرد مدت سفر

دارو طلب هم بعد آن تکیه مکن بر داروی
تقصیر در دارو مکن جز حق مدان شافی دگر

از صبر یابی گنجها پوشی مصائب درد و غم
اظهار چون بکنی تو این چندان نیابی اجر

بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پرسیدنش
گرچه مسافت درمیان باشد کروهی بیشتر

چون تو بپرسی زحمتی گوید شده ابیو اسطر هندی کوس ۱۲
من زحمتی گشتم زمان وقتی نپرسیدی خبر

بیمار چون پرسی اگر چیزی بده بر دست او
از وی طلب جانان دعا در هر مهمی صعب تر

بیمار چون گردی گهی فولی مکن تو وقت را
غلطیده شسته کن ادا تا تو نیفتی در سقر

زحمت بدان رحمت خدا اوقات چون داری بپا
فولی کنی گر فرض را بیشک بیفتی در سقر

چون تو ببینی زحمتی فی الحال ده صدقات را
دارو مکن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر

صدقه بده در راه حق جز نام او دیگر مده
کاری مهم آید ترا چون صدقه پیش آر و ببر

صدقہ بگرداند بلا آمد حدیث مصطفیٰ
بد بدور از بی عمر را ہم اجر یابی ای پسر

باب سی ونہم در بیان مصائب وتعزیت وآنچہ بدان تعلق دارد

صبر می کن چون مر ترا آید مصیبت جان من
یابی ثوابی انبیا از حد برون ہم از حصر

گر مر ترا وقتی رسد رنج ومصیبت یاد کن
جملہ مصائب رنجہا پیغمبر جن وبشر

گر جزع وفزع میکنی اندر مصیبت رنج خود
سودی ندارد مر ترا محروم مانی از اجر

از آہ ولطمہ نعرہ ہم شق جیوب وخدش خد
از نتف موی ریش وسر باید کنی کلی حذر

سوگی مکن چون جاہلان خفتن زمین ترک سخن
ماندن گرسنہ روز وشب تنہا نشستن در حجر

تاریک کردن خانہ را نی شمع را افروختن
نی صحن رفتن ہیچگہ ترک گلابہ بام ودر

بیکاری از کارہا ترک تجارت زرع وزر
با جامہ بودن رنگین کردن کبودی یا خضر

اندر مصائب جملہ را از مرد باشد خواہ زن
محظور آمد برہنہ در شرع کردن فرق سر

قال اللہ تعالی انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب ۱۲ مولوی محمود

خانہ ۱۲

قال علیہ الصلوۃ والسلام الصدقۃ ترد البلا وتزید فی العمر
حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم ... دست برسینہ زدن ... کردن ... گریبان ... رخسار ... موی کندن ... زنان ... مسلمانان ... العلم ۱۲

الا که باشد عالمی کز مردنش ظاهر شود
اسلام اندر رخنهٔ جز او نه بندد کس دگر

هر اندهی کاندر جهان آید به پیشت جان من
شمعی بمیرد یا شود چرمی ز نعلے منکسر

دیگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند
وانی مصائب جمله را راجع شوی بکنی حذر

رو تعزیت چون بشنوی مرده کسی از اهل دین
وانی سخن این نوع را ترک نگیری ای پسر

چون تو عیادت یا عزا بکنی مر اهل ذمه را
باشد روا اندر شرع بکشاید آنه کن نظر

حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه شو روان
نعره مزن فریاد هم قرآن مخوان صوت جهر

بانگے مزن بازار رو کو مرده فلان حاضر شوید
گاهی مرنیزی بر سرش باد ام و خرما یا شکر

گوری مربع چون کنی مکروه باشد پشته کن
جامه بپوشان گور را اشنول و شربت هم ببر

بالای تربت میوه را مانند برگی یا شکر
قرآن مخوان پایان او بنشین بخوان نزدیک سر

گوری بنوسی اینچکه چون گرهان جانان من
بزه کار گردی بشکنی جز گور مادر یا پدر

[Marginal notes, partially illegible:] قال علیه الصلوة ... اسلام ... العلماء ... تعزیت ... عیادت ... جنازه ... صاحب ... [illegible]

اینچنا سر صندوق را چیزی مخور آشام هم
خنده کن هزلی مگو گرد و کلت هیچون حجر

نقش و نگاری چون کنی در گور یا خود گچ زنی
مکروه باشد در کتب صدقات باشد خوبتر

صدقات بهر روح او گر میدهی بر وی رسد
در شب جمعه دان هفته راه روی هند آن ده قدر

آیند هر یک مردگان رخصت گرفته از خدا
گویند از خویش را حزن و فرح راحت خطر

بینند حال مال و زر خود را از خویش و اقربا
گویند با زاری دعا باید دعا یابی خطر

هر کو ز بهر حق دهد صدقه بر روح مردگان
یابد جزا روحش از ان او هم شود زان بهره ور

احوال را از خویشتن گویند با حسرت بسی
مادر پدر هم اختان هر کو بود دختر پسر

گنبد مکن بر گور ها نے خیمه نے حجره
بادی وزد باران رسد گرد و گنبد بشکند هر

میدان زیارت سنت است میکن زیارت روز و شب
معهود و سیوم هفتمی دان بدعتی میکن حذر

از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جان و دل
پس هر درم یابی جزا جانان من دینار زر

پس مرده سازی طعام را چون رسوم هفتم و چهل
باید دهی درویش را ور نی نباشد معتبر

باب چهلم در بیان احکام شهادت گوید

چون کشته گردد مسلمی در راه حق با کافران
یا ظالمی عمداً کشد خواهی به تیغ و یا به سر
زنده نماند ساعتی فی الحال میرد در زمان
نی طعام بخورد و آب نی سخنی نه اندک بیشتر
حد شهید اندر شرع جز این نباشد جان من
دیگر شهیدان مصطفی گفته است بشنو نامور
غرقه به آبی گر شود دیگر به آتش سوخته
مبطون و مطعون آنکه او میرد برون اندر سفر
شخصی که میرد در جمعه خواهی بروز و یا بشب
عاشق که باشد پارسا آن عشق دارد در ستر
وانکس که میرد در سماع بشنود سماعی بهر حق
وانزن که میرد در حمل میرد کسی زیر جدر
پامال گردد زیر اسپ یا برق بزند صاعقه
اندر چهی افتد همون شیری کشد یا خوک نر
وانکس که سخنی بهر حق گوید شود کشته در آن
دیگر یکی مرتد بدان شد شانزده جمله نفر

وانکس که بهر مال و زر جنگی کند با کافران
یا بهر نام شجعتی چندان نیابد او اجر

آنکس که بخورد زخمی بر رو مقابل دشمنان
با او چه نسبت آنکسی زخمی خورد پشت و کمر

مقبل رود اندر جنان شادی کنان خنده زنان
از سالها چون پانصد بر شهید بیشتر

هرگز کسی را در جنان دنیا نباشد آرزو
الا شهید راه حق گرچه بیابد کشک زر

چون مومنی از صدق دل خواهد شهادت از خدا
یابد چو شهداو رتبتی میرد زتب یا درد سر

شهدا مگو از مردگان در دل مپندار این سخن
اندر جنان چون زندگان بخورند شربت هم ثمر

باب چهل و پنجم در بیان اسباب بینوائی و مدبری میگوید

اسباب فقر و مدبری چل چیز تو میدان یقین
مسطور بین اندر کتب راوی است جعفر معتبر

طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از نا بیر
هم دور کن از خویشتن آوندکه باشد منکسر

بولی مکن هم برهنه جاروب در شبها مزن
مگذاره هم آوند را جانان من بکشاده سر

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون

بی زن بگیرد نام شوی بی شوی گیرد نام زن
بی نام مادر نی پدر آرد زبان دختر پسر

طعمی مخور هم بی ادب بی بد دعا فرزند را
پرکاله باشد ناپها آن از درویشان مخر

قایم بپوشی جان من شلوار را در هیچگه
بسته نه بندی پاگ هم گوشه نگیری از بشر

در خشک مو شانه مکن استاده باشی هم مکن
شانه شکسته چون شود از وی مکن کلی حذر

مقراض مو از شرمگاه مستان گهی جانا من
هم موی را در شرمگاه از چل نداری بیشتر

در پیش پیران هم مرو بر آستانه هم مشین
تخلیل دندان هم مکن هر چونکه باشد از شجر

وقتی نسوزی پوستی از سیر خواهی از بصل
چون عنکبوتی بنگری از خانه کن بیرون زدر

زنده سپیش مفکن برون بی در نمازی کاهلی
در کذب هم عادت مکن بی در فروجی کن نظر

وقتیکه شوئی دست و رو خشکش مکن دامان خود
پوشیده دوزی جامه چون مدبر شوی جان پدر

چون تو گذاری فجر را زودی میا مسجد برون
گردی بفاقه مبتلا آید به پیشت صد ضرر

قال النبی صلی اللہ علیہ ... قال اللہ تعالی ... قال اللہ تعالی ولا تقربوا ...

خوابی کنی در صبحدم ادبار آید پیش تو
یا کار دی ناخن ببری هم بدندان ای پسر
تخم نشکافی خربزه صد فاقه آید پیش تو
سوگند بخوری راست چون روزیت گردد تنگ تر
در نفقه تنگی هم مکن فرزند و اهل خویش را
دستی نشسته چون خوری برود ز تو هم مال و زر
کاسه و صحنک از دو شو چون تو خوری طعمی درو
شیطان ببیند چون همین لیسد درو جان پدر
جنگی خصومت گفتگو در خانه کردن روز و شب
از تو گریزد رزق تو هرگز نیاید پیش در
هر چل که گفتم مرترا بنویس اندر جان و دل
محتاج نی گردی گهی هر روز یابی صد گهر

باب چهل و دوم در بیان توانگری میگوید

اسباب ثروت چلگی سی چیز دانی بیشکی
گر تو کنی آن چیزها گنجی بیابی بیشتر
دائم گذاری چاشت را ترکش نه گیری هیچگه
روزه بداری بیض را باشی بخانه یا سفر
پیوسته خیزی صبحدم هرگز نخسپی آن زمان
تسبیح گوئی ذکرها استغفران بخواهی هر سحر

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] المشکوة [illegible]
ایام بیض سیزده و چهارده و پانزدهم ماه [illegible] عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اباذر اذا صمت من الشهر ثلثة ایام فصم ثلث عشرة واربع عشرة وخمس عشرة رواه الترمذی والنسائی من المشکوة ۱۲

شکر خدا گو هر زمان مصحف بخر از مال خود

میخر کمان تازی همین خدمت بکن مادر پدر

سوره جمعه شبها بخوان میخوان مزمل روز و شب

دایم بخوانی واقعه از بعد مغرب خوب تر

موزه چو پوشی کفش پا باید که پوشی زرد را

ناخن چو خواهی گر بری در روز پنجشنبه ببر

چون تو بپوشی خاتمی پوش از عقیق ای جان من

محبوب خواهد دست تو دستی بده مقصد ببر

عهدی که بکنی با کسی نقض مکن در عهد خود

جاروب در مسجد زنی مالی بیابی بیشتر

حجی بکن از بهر حق میکن زیارت مصطفی

اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم راهبر

در خانه داری سر که را خالی مکن خانه از و

برکت چو خواهی مال را رو گوسفندی زود خر

غسل جمعه دایم بکن خاصه که غسل اربعا

در روز عاشورا بپز اضعاف ایام دگر

آمیز جو گندم بهم آنگه از ان نانی بپز

غله که داری کیل کن از وزن کن کلی حذر

دستی بشو طعمی بخور گردی تو انگر بیشکی

تنها چو باشی زن بکن بسیار یابی مال و زر

هر سنی کرگفتم پیش تو هشدار جمله کن عمل
تخلیل و ندان هم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چهل و سیوم در بیان موجبات بهشت

جنت مقامی صالحان انگاه یابی جان من
بکنی عمل از بهر آن هر روز کاری خوبتر

اعمال جنت وان بسی حدی ندارد هم عدد
زان جمله گویم پیش تو آن بیست و هفت ای پسر

اول بگوئی کلمه را از صدق دل هم خالصا
باشی بر آن ثابت قدم مدت حیات از عمر

شادی رسان بر مومنان طعمی بده از بهر حق
پوشی لباس مغفرت آئی بجنت هشت در

اضیاف را اکرام کن غزوی بکن با کافران
سری بگو ید چون کسی آن سر مکشا بر بشر

زحمت چو آید پیش تو هرگز مگو با آدمی
جمله مصائب همچنین داری نهان اندر جگر

صلح چو بکنی کارها با حور شینی در جنان
احسان بکن با آن کسی کو با تو کرده بدتر

اندر سواد جان و دل درویش مسکین جای ده
فرمای کاری خفیف را از کارهای سخت تر

داری نگه فرج از زنا خشمی بیاری بر زبان
محظور شبه طعم را یابی ازان بکنی حذر

همسایه پرسی دایما باشد بشادی یا بغم
بیمار چون پرسی بسی جنت بیابی کش زر

خشمی فرو خور جان من عفوی بکن بر مردمان
با صالحان دایم نشین ذکری بگو شام و سحر

از ظالمان مظلوم را دادی بده انصاف هم
کلمهٔ شهادت در وضو میگو همی جان پدر

دایم بکن سنت ادا چون تو گذاری عصر را
چیزی بخواهی از کسی تحمید میگو هر سحر

از بعد هر فرضی بخوان کرسی بصدق ای جان من
طبل زنان جنت برو آمد چنین اندر خبر

اسم فاعل یعنی زننده

باب چهل و چهارم در بیان موجبات دوزخ و اسباب آن

دوزخ برای کافران هم مفسدان هم ملحدان
باشند ساکن اندران عورت ز مردان بیشتر

از مرد نه صد نه نود از هر هزاری در جنان
نه صد نود نه از زنان از هر هزاری در سقر

مردم که در دوزخ روند سوزند آنجا سالها
موجب بگویم پیش تو بشنو ز مخلص مختصر

اسباب دوزخ جملگی بستی بدان با چار صنم
اندیشه کن در هر یکی هر یک بکن کلی حذر

شرکی چو آرد کس بد و دایم بسوزد آن کسی
جبتی بسوزد اندر ان از فوت وقتی ای پسر

بخلی کند با هر کسی باشد متابع شهوتی
عجبی کند بر مردمان خود را بداند خوب تر

امری خدا نارد بجا باشد مصاحب فاسقان
تحقیر بکند بزرگان بر سائلان بکند نهر

ترک جماعت هم جمعه عمداً بکند و جامعن
نی روسلامی او کند تمام باشد بی خبر

وامی ستاند از کسی هرگز نخواهد تا دهد
گوید تنابز در لقب کس را چو بیند از بشر

اندر سناهی جملگی بکند دلیر بی‌باک بسی
مهمان بدارد دشمنی آید چو او را پیش در

نوحه کند بر مردگان سینه خراشد خد و خط
پاره کند هم جامها یا خود تراشد موی سر

بخور و ربوا او دائما در پس بدی گوید ترا
بکند حسد بر جملگی از کبر نا رو کس نظر

اسباب دوزخ بی حد ست گفتن شمردن کی توان
گر دو هزاران از ورق وقتیکه گویم مختصر

ای از فوت کردن یک وقت نماز تا ۱۲ قعیم ۱۲

تا که از آن دوزخ اگر مقدار یک سر سوزنی
گردد گشاده در جهان میرند از گرمی بشر

بشنو ز اول وصف را کان هست آسان از همه
ماران در و چون اژدها کژدم در و همچون شتر

و دمهای کژدم نیز ها چون پر ز هر یا گونه گون
پس هست سی صد قلعها در هر دمی پر از زهر

گر ز هر یک قلعه فتد اندر جهان یکبارگی
تا شرق و غرب از بوی او میرند کلی جانور

از مار بهها دشش گزد چون کوه برگ همچو قاف
در حال گردد آن جبل از ریگ هم باریک تر

موجب بگویم یک سخن تا تو در آیی در جنان
امری خدا آری بجا کلی ز شهوت کن حذر

می باش خامش روز و شب سخنی مگو بی فائده
نرمی بکن با جمله کس خدمت بکن مادر پدر

باب چهل و پنجم در بیان ده سنن ابراهیم علیه السلام و مسائل متفرقات گوید

ده چیز دانی از سنن سنت خلیل پیشوا
واجب شده بر اتباع هم مومنان جمله بشر

در فرق کردن موی سر از ناصیہ تا قفا

مرد م مخیر ست درین فرق کند یا حلق سر

کعبہ رسیدی حلق کن باشی مخیر بعد ازان

در غیر کعبہ حلق نہ الا بدارے خوب تر

سبلت ببر چون ابروان یا پست کن انجا منر

حلقے وراو جائز بدان نزدیک علما معتبر

مسواک میکن ہر وضو می چین ہمین موی بغل

گر حلق بکنی ہم روا چیدن بود زان خوب تر

ختنہ بکن فرزند را چون ہفت سالہ او شود

یا بی ثوابی از خدا ہر گز نیاید در حصر

حلقی بکن در شرمگاہ باید نداری تا چہل

فارغ چو از حاجت شوی سنگے بگردان یا مدر

ای از قضای حاجت براند ۱۲

آبی بکن اندر روان ہم آب بینی در وضو

ہر دہ کہ گفتم پیش تو یادش بکن ای نامور

قصد لواطت چون کند کس با کنیزک یا حرم

باشد روا او را کشد دفعی کند از خود ضرر

باشد روا منکوحہ را ہم شوی کشتن در شرع

در حیض چون قصدی کند خوفی ندارد از قدر

ہم ہمچنین باشد روا گر قصد کشتن کس کند

او را کشد پیشش ازان واجب بچیزی بل ہدر

پنجی بدان از موزیان باشند در حل و حرم
کژدم چهارم موش هم اندر مشارق کن نظر

زاغ و حداة و کلب هم مردم گزد هر ساعتی
هر پنج را موذی بدان موذی بکش حکم خبر

هر جا که بینی موذیی آدم بود یا جا نور
در حال کشتن هم در زمان هر گه بر و یابی ظفر

گر به کبوتر چون کشد قیمت نصابش ده درم
یا خود زیانی او کند اکثر چو آید در حجر

جایز بدان هم کشتنش میران بحلقش کاردی
اما اگر کس بگذرد یابد ثوابی بیشتر

در حره خواهی تا دهی از فرج بیرون آب را
رخصت طلب گر جاریه است اذنش ز مولی معتبر

اسقاط کردن حمل را جائی بباشد چون درو
کردند بعضی رخصتی گر تو بداری خوب تر

میخوان بخوبی آنقدر تا تو بدانی وقت را
ترویج کردن قبله هم دیگر برفتن در سفر

بستان هدایا چون کسی بدهد ترا بهر خدا
قاضی چو باشی یا ملک از هدیه ها می کن حذر

سلطان فتوحی چون دهد فی الحال بستان خرج کن
تا وجه بینی رو بکن این نوع باشد دوست تر

ور فتوحی گر کنی گردی بفاقه مبتلا
رد فتوحی کرده اند بعضی مشایخ نامور

چون تو بیائی از سفر یکسر بخانه ور مرو
اول خبر کن سوی شان آنگه بیائی صحن در

کهنه چو بینی مصحفی سوده شده هم ریخته
در جامه پیچ و دفن کن چون مردگان اندر قبر

مصحف مبر در لشکری عورت که باشد حره هم
لشکر که وارد قولی این هر دو را آنجا مبر

آبی خورانی نیمشب فرزند تشنه یا زنی
جمله گناهان عمر تو مغفور گردد هم هدر

رنجی که بینی ساعتی بهر عیال و نفس خود
هم صدقه باشد نزد حق یابی جزائی بیشتر

ظالم ستاند کید رم خواه از تعدی یا ستم
یابی ثوابی از خدا مقدار از وی نار زر

از خمر دنیا چون خوری دیباج پوشی یا حریر
جامه نیابی در جنان آنجا نیاشامی خمر

پرکاله یابی جا بجا افتاده اندر کوچها
چینی بسی یکجا کنی یا خسته باشد از ثمر

از زرع چینی خوشها بعد از درودن خصم او
پوست انار و خربزه جمعی کنی از در بدر

چیند بگیرد نفع آن باشد مباح وهم روا
برداشت چون شد ملک او در ملتقط میکن نظر

اندر زمینی چون کسی گاوان نشاند یا غنم
سرگین شود بچیند جمع پاچک ها بجا یا بعر

خصمش بخواهد جمع گر بحلی کند بر مردمان
جایز نباشد غیر را اندک بچیند بیشتر

بادام وشکر چون کسی بدهد کسی را بهر آن
بکند نثاری بر شهان یا بر عروسی مه چهر

خوردن نباید داشتن ور اروا چیزی ازان
چیدن نباشد هم روا با دام باشد یا شکر

خلقی بچیند هم خورد زان نورو جوز و چلغوزه
باشد حلال وهم روا بشنو زمن ای شه پسر

مالی سپارد چون کسی بر مردمی از بهر آن
تا او دهد صدقه بسی هر جا که بیند مفتقر

او را حرام است بیشکی زان مال خوردن یکدرم
درویش باشد گرچه او این هردو در خانی نگر

خواهد معلم اجر چون یا خود موذن از اذان
جایز نباشد در شرع مشروط باشد چون اجر

برداشتن از مایده نزله حرام است بیشکی
گر خصم گوید از صفوا برداره خوش خرم بخور

چون تو کسی مهمان شوی در طعم او بخشش مکن
جز استخوان سگ رانده جانان من چیزی مگر

مردار باشد پوستی پیش از دباغت بیع او
جائز نباشد در شرع هم بیع استعمار نشد

موهای آدمی

چون تو بینی مردمی گل میخورد منعش مکن
فرعون و هامان یکدگر خوردند گلها بیشتر

برده خری چون گل خورد باریک بینی موی او
یا خورد نشانی چوب ولت اندام او آید نظر

دیگر کنیزک طعمها از دیگران بیجد خورد
روی مکن زین عیبها اندر خلاصه می نگر

مسجد چو بینی تنگ تر باشد زمین در چپ و را
بستان ز خصمان زور کن قیمت بده هم سیم و زر

اصحاب احمد مصطفی از بهر کعبه همچنین
دادند قیمت خصم را کردند قدری هم جبر

ناقص قبائی چون کنی از بهر مومن مسلمی
تنها شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر

کامل قبائی چون کنی از جان و دل ایجا من
پوشی لباس مغفرت از خویش هم مادر پدر

تا میتوانی جان من بر مومنان تعظیم کن
فاسق چو بینی مبتدع میکن اهانت بیشتر

علامت فتوای چون مهمان کسی شوی

قوله علیه الصلوة والسلام من بنی لله مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة من المشکوة

یعنی اگر قبائی ناقص مسلمی بخشی تو خود تنها مغفور گردی در حدیث آمده و اگر [illegible] یعنی جامه کامل [illegible] بخشیده شوی تو و مادر و پدر تو نیز بخشیده شوند

چون مدح فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
گوئی که افتد بر زمین یکسر جهان زیر و زبر

بینی چو فاسق مبتدع او را اهانت کن بسے
ایمان بود اندر دلت خوفی نکرد ای خطر

توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر
این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دارد خطر

امروز گر طاعت کنی فردا ترا باشد جزا
چون تو کنی عصیان خطا یابی سزائی در سقر

گر طالبی از صدق دل خواهد که یابد راه حق
چون صبر بکنی بیشکی باشد چو سنگے سیم و زر

گر راه خواهی سوی حق از صدق پیوندی دراو
باید درون خویش را خالی کنی از کس دگر

در بیان مناجات و ختم کتاب گوید

یارب مرا گردان چنان از راه لطف و مرحمت
مسکین شمارم اغنیا شاهان بیارم در نظر

باشم توانگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی
فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در

راضی بفقر و فاقه هم باشم بکنجی اندرون
ممنون منت سفلگان ما را مگردان تا حشر

از بهر روزی رزق هم وقتی پریشان دل مکن
یارب بده صبرم چنان جز تو نخواهم کس دگر

یارب بحق مصطفی هم انبیاء و اولیاء
گردان چنان این تحفه را مقبول گردد بحر و بر

عاشق بود جمله جهان اندر درون جان خود
بکنند پاکان جای او دارند بالا چشم و سر

الفت چنان ده خلق را جز این نخواهد هیچ کس
هرجا که بیند مردمی تعویذ او این مختصر

رنجی کشیدم مدتی هم دردها چون درد زه
تا من بزادم این چنین بکر معانی نامور

نظری چو کنی اندر وی بینی سلوک و پندها
هرجنس در وی حکمتی فقه و کلام و هم خبر

تالیف چون بکند کسی یا خود نویسد داستان
جز شنوی ناید نکو تحفه نوشتم یک شعر

اصحاب علم و معرفت هرگز که بینند سوی او
عیبم نگیرند بهر حق هم راست بکنند زودتر

خود عیب دارم جملگی جز عیب در من هیچ نی
صد عیب یابی هر سخن هرگز نه بینی یک هنر

کردم هوس چون زاغکان رفتار کبکان تا کنم
برباد شد رفتار من گشتم خجل هم منکسر

۱۲۵۷ ای هرجا که مردمی این مختصر را ببیند تعویذ خویش سازد ۱۲ مولوی محمود

معدلست

اگر یک سخن زین جملگی آید قبول نزد حق
نازم چو شاهان در جهان گردم بسحبان مفتخر

دارم امیدی از خدا خواند چون این صاحبدلی
بکند ز دل ما را دعا یابم نجاتی در قبر

ابیات گفتم جملگی هفصد بر آن هفتاد و شش
ابواب او پنج و چهل اندر حساب و هم حصر

هفصد نود و پنج دگر هجرت محمد مصطفی
عاشر ربیع آخرین وقت ضحی روز قمر

بالخیر

منقول است از حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بیست و هفت نوع از بنی آدم ممسوخ شده از مرد و زن و بیک روایت بیست و چهار و بروایتی دیگر هفده و روایت اصح آنست که فیل معلم بود و عنکبوت زنی بود که بعد از حیض غسل نمی کرد و دایم جنب می بود و روباه مردی بود فتنه انگیز و خیانت میکرد و خرچنگ هفده مرد بودند از بنی اسرائیل و از مائدهٔ عیسی علیه السلام طعام خوردند و ایمان نیاوردند لاک پشت زنی بود که با داماد خود فساد میکرد و زنبور زن بود که با شوهر خود جنگ میکرد و خرگوش دزدی بود هر سال در راه مکهٔ معظمه دزدی میکرد و عقرب مردی بود که دایم الاوقات قبرهای مردگان میکند و کفنها می دزدید و سوسمار مردی بود غارت گر

خاتمة الطبع که فائده فهرست مجمل می بخشد

بعد حمد بیعد و خالق جن و بشر رویا ننده اشجار شورستان چون شهد و شکر مرده بیدار ارضی را ز باران رحمت خویش نماینده اخضر و احمر و دستهٔ درود چو ریحان جنان بر روح پر فتوح خاصهٔ رسولان نور عرش و آسمان شاهنشاه دو جهان شفیع مجرمان معجز نمای اقتربت الساعة و انشق القمر سلطان الرسل پادشاه بحر و بر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مخفی و محتجب مباد که این رسالهٔ شریفه و عجالهٔ منیفه که مصنفش بساخون جگر خورده و همچون نام خودش تحفه نصایح بر آورده و بابوابش از توحید و ارکان ایمان و عقاید و عقوبت قبر و ذکر جنت و جهنم و بیان علم و عمل و غسل و تیمم و زکوة و صلوة و روزه و حج و عقوبت تارک الصلوة و زکوة و زراعت و تلاوت قرآن و کسب و قناعت و نکاح و آوردن عروس بخانه و آداب مجامعت و آداب آبخوردن و جامه پوشیدن و ذکر وقت خفتن و بیع و شرع و صحبت سلطان و اغنیا و حسن خلق و حقوق همسایگان و حقوق والدین بر فرزندان و داد و ستد قرض و کلام و سکوت و غیبت و تهمت و عطسه و سوگند و خشم و تکبر و عجب و عیوب و غیرت و اخلاص و ریا و عبادت و توکل و رضا و خوف و رجا و صبر و شکر و توبه و زهد و بخل و سخا و ایثار و امساک و تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق و حلم و غضب و امر معروف و نهی منکر و سماع و رقص و سرود و لاغ بازی و نرد و شطرنج و ذبح و خوردن جانوران و بیان ماهها و روزها و خاصیت سعد و نحس و بیان پیری و جوانی و رنج و زحمت و علت و محنت و مصایب و تعزیت و احکام شهادت

اسباب بینوائی و مدبری و بیان توانگری و موجبات بهشت و دوزخ و بیان ده سنن حضرت ابراهیم علیه السلام و ختم کتاب سعی بلیغ بکار برده کرات و مرات از بهارستان مطبع شادابیها یافته پیش نظر مشتاقان خویش رنگین ادائیها نمود اما سیرابی مشتاقانش نگشت و این گلعذار رعنا غنچه وار پرده انزوا برخ کشید لهذا بار اول اضعف عباد الله الکریم قاضی عبد الکریم بن قاضی نور محمد صاحب مرحوم ساکن پلپندر بآبیاری مصحح بعدیل مولانا مولوی محمد عثمان و شاه محمد صاحب شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۲ هجری مطابق ۵ جنوری سنه ۱۸۹۵ء بمطبع کریمی واقع بمبئی سرسبز کنانیده گل سرسبد ساختند امید که خواهشمندانش از شمیم روح افزایش دماغ جان را معطر سازند و مهتمم کتاب هذا را مع کاتب و مصحح بدعائی حسن خاتمه یاد فرمایند و بالله التوفیق

فهرست

تمت فهرست الکتاب بعون الله الملک الوهاب

تمام

بخط خادم اقل السادات میرزا محمد تقی

۱۲ جز